هو العزیز

پوشیده نماناد که این کتاب مستطاب که در مصیبت حضرت

هذا کتاب خامس آل عبا دلسوز

است در حقیقت در منشور اعناق جور است و تاکنون اشعاری

در مصیبت باین ملاحت و اسلوب مرغوب برشته نظم در نیامده

و متن آن از افکار بدیعه مرحوم مغفور خلد آشیان حجة الاسلام حاج سید

شفیع ارائی مازندرانی و حواشی آن از افکار بلیغه مرحوم جنت

مکان جذوة الانام مروج الاحکام آقای آقا سید محمد

در طهران مطبعه ارائی مازندرانیست طابع ابراهیم علمی بجمع

۱۳۴۵

سر کتب دیوان خانه و مشکوة الدین

بسم الله الرحمن الرحیم

اول دیوان داد این جمع

آن بستان نعم الرحمن الرحیم

که با داودی تا احمد

پس در دو بچار و بیشمار

همراه احمد در فوت ای کردگار

زان پس از همه آنگو بخجلی

کرده اسرار ازل یعنی علی

فی تذکار المصیبة

بسم الله الرحمن الرحیم

واژگون چرخ کهن گوشش تا بسر افشید	همه اسرار نهانی بعیان جار کشید
آتش آه دل اهل سموات نگر	که بلوح و قلم و دفتر و طومار کشید
تشنه کامان ره بادیه عشق امام	برلب لعل چنان نقطه زنگار کشید
از عدم نسخه گر صفحه بستان وجود	صورت سرو و گل و لاله چه بسیار کشید
انجمی چند بطرف چمنی لاله شدند	بلبلی چند در او ناله بصد زار کشید
رخ داماد گل از غنچه همی در چه شد	غنچه از مهر رخش ناله بیکبار کشید
شده پژمرده چرا مغتنم از بو العجبی	که در این دائره پرکار گل از خار کشید

للمغتنم

باز این چه شورشست که در کار عالمست	باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است

بار

[illegible]

بیت اول ... بیت ثانی موسی کاظم ...
بیت ثالث ابن ... نقی ...
بیت رابع ... حسن ...

باز این چه اشک و آه علم زد برو دل | گر لجه اشکش مدام جهان در تلاطم است
شد بیقرار خاک سکون از بساط غم | چرخ از مدار مانده زمین متحیر انجم است
این شور عالم از چه و غوغا بری پی اصیبت | روز جزاست یا که هلال محرم است
وز انقلاب عالمیان وهم در گمان | شور قیام گشته که اوضاع در هم است
در جایگاه قدس که غم را مجال نیست | قدوسیان تمام باندوه توام است
ارکان در اضطراب و تزلزل نه رواق | پرکار غم کشیده جهان غصه پرچم است
سر زد ز خلق از چه فغان تا بپای عرش | کایا اساس صبح قیامت فراهم است
کروبیان برآدمیان ناله سر کنند | گویا عزای شبل ازل سبط خاتم است

نور خدا و روشنی هر دو نشأتین
سالار کربلا و شهید جفا حسین

چون پشت دین شکسته ز طغیان کربلا | گردون خمیده از غم سلطان کربلا
اسلام نو تباه شده از چرخ کجمدار | ایمان بگرد رفته ز طوفان کربلا
گردیده بس سپهر نشان خدنگ کین | گردیده کارگر ده به پیکان کربلا
در هم شکسته چون ز جفا کشتی نجات | غرقاب خون تمامی سکان کربلا
چشم فلک ندیده بجز موج خون از او | گلگون تمام دشت و بیابان کربلا

(۳)

دور تو است از بهر ذات امام حسن
گر زور ... دین عسکری
باشد ... پرده در دین ... ی
در ظهورش ... از کرم ... حسن
دشمنانش را ... [illegible]
بار ... عالم ... [illegible]
در ظهور او ... [illegible]

گر دست کردگار بلیغ در اُرند
بنیاد روزگار بمحشر درآورند

برجام غم چه خلق جهان را صلا زدند — اول صلا بانجمن انبیا زدند
پس دور اولیا چه شدی حسن غزا — زان تیغ بر سر علی مرتضی زدند
نوبت بجام سودهٔ الماس چون رسید — صد شعله آتش جگر مجتبی زدند
آنچه سرادقیکه مجال خیال نیست — کندند از حجاز و بدشت بلا زدند
بر گلشن رسول ز باد سموم شوم — بس نخلها بخاک غم کربلا زدند
آل نبی بخاک ز دست جفای شام — کوفی ستمگر بر بدن کشته‌ها زدند
از شربت شهادت آل نبی چو دوش — سر زد بعقد سیان چه پرده بلا زدند
آشفته روزگار ز آشوب چرخ پیر — چون اهل بیت پردگیان بر جلا زدند
چون شد تمام کار تمام جهانیان — یکبار شیون از حرم کبریا زدند

روح القدس ز روی نبی گشته غرق آب
دست قضا گرفته ز چشم قدر گلاب

چون نخل قامت شه دین بر زمین رسید — بر کیوان خور غبار زمین رسید
بنیاد کفر محکم و ایمان بسی خراب — اسلام سرنگون شده پامال دین رسید

۵

سرهای قدسیان همه بر خاک غم که چون	بر خاک غم ز کوه شهادت جبین رسید
عالم تمام زلزله شد تا که خنجرش	بر حنجر شریف امام مبین رسید
خون گلوی نازک او تا که بر زمین	موج از زمین به اوج سپهر برین رسید
مرغ هوا رسانده به یثرب چو خون او	جوش از مدینه تا بعراق یکین رسید
بانگ خروش و ولوله پر شد به نه رواق	از اولیا چه نوحه بر آن مرسلین رسید
یکباره دهر جامه نیلی بر کشید	این قصه چون بعیسی جنت نشین رسید
غرقاب خون چه عالم امکان خطا ز بیم	کاندر تلاطمش بجهان آفرین رسید

گرچه بری ز رشحه غم ذات ذوالجلال
خالی ز ذره نیست که هر ذره با ملال

ترسم بحشر چون صف طغیان بهم زنند	یکباره برق اشتیان بر امم زنند
ترسم ز انتقام خسان روز رستخیز	دیوان رحمتش خط محو از قلم زنند
از ماجرای قاتل او چون سخن رود	ترسم تمام خالیان سر بهم زنند
ترسم بحشر قهر الهی زند خروش	بر صفحه وجود ز نقش عدم زنند
آه از دمی که با بدن خون چکان ز خاک	آل نبی چو صبح قیامت علم زنند
آه از دمی که لطمه کبری بر در حشر	فریاد الغیاث ز دست ستم زنند

فریاد از آن زمان که بدر بار کبریا	شرح تظلم شهدا بر حرم زنند
بیداد از آن زمان که بدیوان ادخوا	بی اختیار نعره قطع رحم زنند
ترسم ز جرم خلق شفیعان عاصیان	جرئت نکرده دست بجوان کرم زنند

وله

شد بر سنان سری که خدایش ز سلسبیل
شستی غبار گیسویش از دست جبرئیل

ایضا

آمد که شد به نیزه سر شاه تاجدار	بی پرده آفتاب امامت شد آشکار
آیا هنگامه خروشان در آمدند	بر امهات اربعه بگریست زار زار
دریای قهر کرده تلاطم بروایت	اوضاع صبر کرده روان سیل بی کنار
شور قیام کرده قیام از مقام او	اجزاء چرخ گشته پراکنده از مدار
عالم تمام زلزله شد از فراز شیب	چون بر فراز نیزه گرفتی سرش قرار
شد خیره چشم دهر و بغلتاد در غلط	کایا به نیزه رفته سر آفریده گار
جانهای قدسیان همه بیرون ز تن	ارواح شاهخان همه شوینده زهر غبار
نشنیده روزگار سری را که بر سنان	از شش جهت صدای بتکبیر کرد کار
دآل نبی بباد سلیمان گرفته مور	بی اختیار کرده روان اشک بر عذار
پس غارت نصیب آن شور عام کرد	اهل حرم تمام روانه شام کرد

کوس رحیل تا که بلیه ایلیان فتاد
رحل عزا و نوحه بکون و مکان فتاد

قومیکه جبرئیل امین پاسبان شان
وز چرخ سفله پاس بنامحرمان فتاد

دود از نهاد پردگیان بر فلک رسید
چون قتلگاه معبر کروبیان فتاد

وحشت فرا گرفته تمامی کائنات
تا چشم بیکسان بتن خون طپان فتاد

هر جا سنان و نیزه بر انگشتان نشست
جائی نبود تیر بلا کز نشان فتاد

هر جا که گوهری ز عقیق یمن شدی
هر جا که بود کوکبی از آسمان فتاد

بانگ خروش و لوله برخاست اهل بیت
چندانکه نه رواق بشور و فغان فتاد

یکباره چشم بضعه زهرا در آن زمان
بر پیکر شهید بخون ارغوان فتاد

بیتاب گشت و ناله هذا اخی چنان
از دل کشید طایر قدسش ز جان فتاد

کش داد رس نبود بر آن بضعه بتول
ناچار رو بیثرب و گفتا که یا رسول

این کشته نهان شده در خون حسین توست
این نخل سر بریده موزون حسین توست

این شاه کم سپاه که لشکر دلیر دار
یکباره زد بساط شبیخون حسین توست

این تشنه کام کز عطشش تا فلک کباب
خرگاه تشنگی زده بیرون حسین توست

این پاره پاره تن که ز نوک سنان تیر
از هر رگش روان شده جیحون حسین توست

این جسم

این جسم نازنین که ز پیکان رنجه شان	زخم از هزار در تنش افزون حسین تست
این تشنهٔ فرات که از دخت آتشی	از سوز جان بجز من گردون حسین تست
این پیکر طپان که زده چتر ارغوان	از فرش تا بعرش همایون حسین تست
این کشتی نجات بگرداب خون گرو	سکان عرش یکسره هامون حسین تست
این گل که شد شکفته ز خار سنان ازو	پوشیده دهر جامهٔ گلگون حسین تست

پس با زبان شکوه بداد خطاب کرد
کز سوز جان تمامی عالم کباب کرد

ای هما شکسته پر و بال ما ببین	ما را اسیر بیره و بیر نا ببین
اولاد مصطفی که عزیزان داورند	در حیطهٔ شدائد اهل دغا ببین
افشان سرشک خون بجبان از جنان عدن	کاندر جهان نتایج خود مبتلا ببین
چون موج در تلاطم طوفان در آر خلد	کشتی شکسته خورده آل عبا ببین
آبی که کابینش کند مهر مادرش	وز منع آب تشنه سر از تن جدا ببین
ابدان خون طپان همه بی غسل و بی کفن	سرهای خون چکان همه بر نیزه‌ها ببین
آن سر که بود تاج سر مصطفی مدام	تاج سر سنان جدا از قفا ببین
آن تن که بود خوابگهش دامن بتول	صد پاره خوابگهش کربلا ببین

یا ایها البتول زکین زاده زیاد
بنیاد اهل بیت بباد سموم داد

ای چرخ آنکه چه افساد کرده	ترویج کفر و رونق الحاد کرده
کشته خراب خانه ایمان ز ظلم کین	بس رخنها باعث ایجاد کرده
اهل حرم ضرور که شد آخر امشان	صید حرم نشانه اصنیاد کرده
اندر کنار آب لب تشنه تاکنون	کشتار کس نکرده تو جلاد کرده
دست قضا که شسته قد خون کفر ازا	خون خوار کشته قصد بفصاد کرده
بر عترت رسول جفا کس تو اش نکرد	انکار دین و مذهب و میعاد کرده
ایزاده زیاد ز دستت کنم چه داد	ایمان برهمن جور نو بنیاد کرده
بر طاغیان نکرده کسی آنچه با رسول	از راه کین طریقه اجداد کرده
کر کامران یزید شد از کشتن حسین	زنجیر و غل چرا که بسجاد کرده

ترسم ترا که در صف کیفر درآورند
از شعله آتو خلق سراسر درآورند

خاموش منعم که جگرها کباب شد	دلها ز غصه خون شد از دیده آب شد
خاموش منعم که زانده و چرخ پیم	هر دم اسرار [illegible] درپیچ و تاب شد

عشق بگفت این همانم که [illegible]
عشق بگفتا من همانم که نبی [illegible]
عشق گفتا ز معراج الافقی است
عشق گفتا شاه قوسین و دنی است
عشق گفتا سبط پاک مصطفی است
عشق گفتا سر معراج و فا است

عشق گفت آن جهد اندر صفین و
عشق گفت آن جهاد این یمین او
عشق گفت آن نوح این مقبولان
عشق گفت آن [illegible] الامرا
عشق گفتا گوشت [illegible] زبان
عشق گفت آن موسی این فرعونیان
عشق گفتا [illegible] غرق و تشنگان
عشق

عشق نازل چون باران از شکستگی [illegible]
عشق بگفت من ز [illegible]
بگذشت عشق [illegible]
[illegible] عشق
عاشق جانبازان سر و بالا عشق

خواموش منشم که فضای ریاض قدس	جای سرشک دیده پر از خون ناب شد
خواموش منشم که زخون شها دتش	دست ابد بسان ازل هم خضاب شد
خواموش منشم که تمامی زغم بسوخت	پر هما چه مرغ سمندر عقاب شد
خواموش منشم زسرادق شرارهٔ	برخواست تا بعرش معلی شهاب شد
خواموش منشم که زآشوب رستخیز	زین نظم گریه خیز چه روز حساب شد
خواموش منشم که زسرپنجه قضا	طاق ابد بدامن ها مون خراب شد

جز اشک و آه قاتل و سامع حسین نکرد
چشم امید جز با مام مبین نه کرد

خبر بجد بتواتر رسیده از معصوم	بر آنکسی که بگرید بر آن شه مظلوم
گناه او همه از سر و انجمن ریزد	چه برگهای درختان بفصل باد سموم
بهشت و خلد بر او واجب از خدای کریم	هر آنکه گریه نماید نمیشود محروم
عجب مکن که حسین هر چه داشت کرد نثار	خدا نثار کند هر چه را بر آن معلوم

بسان گریه عزیز است او ابکا است
بیا تو روضهٔ رضوان نما بخود محتوم

تا پیکر ش بخاک و سرش بر سنان شدی	یکباره اهل بیت سرادق عیان شدی

(۱۱)

خوزینه

خورشید آسمان بپایان روزگار شام
وانگه حریم فاطمه بی سایبان شدی

آتش بخیمه‌ها چه کشیدند ناکسان
خرگاه آسمان همه دود از آن شدی

آتش چه سوخت خیمهٔ اجلال اهل بیت
جائی نبود منزلشان لامکان شدی

بیچارگان چه گشته یتیمان خورد سال
بی اختیار سوی بیابان روان شدی

بودند در تعاقبشان آن گروه شوم
گویا که عهد بسته پی کودکان شدی

سیاره وار دشت بلا چشم نگریست
از بخت نارسای بکیوان فزون شدی

دست جفا عدو پی غارت دراز کرد
مویه کنان و سیر ز جان موکنان شدی

فریاد یابه ز بیابان بلند شد
چندانکه شور نوحه بهفت آسمان شدی

تا چرخ سفله گردش بی‌رنج مینمود
زنجیر ظلم بگردنشان رنج مینمود

آه از دمیکه آتش گردون شد آشکار
گشتند اهل بیت بعریانی شتر سوار

سرهای کشتگان همه بر نیزه‌ها مثال
از بی تمام پردگیان گشته زار زار

سرها بجلوه‌ها شده رخشان چه مهر
غمها بدیده‌ها شده افشان سحاب وار

آنانکه بانوی حرم کبریا بدند
در کوفه بی نقاب کشانید روزگار

مردانشان بعیش و زنان در پی عزا | بر اهل بیت کرده زنان اشک برجدا
گفتی خموش مرد شام مردان گشتند | زنهایشان سرشک فشانند با شما
تو میکه بارگاهش عبور جمال منست | در بارگاه شوم سقیمند در کفا
آن دشمن خدای بگفت از ره عناد | رسوایتان نمود خداوند کردگار
گفتی که نور حق همه روز است در عیان | حمد خدای کرده شهادت با شعار

بس ماجرای کرده ز مهر خاص و عام شد
ناچار اهل بیت روانه بشام شد

چون شد بساط آل نبی در حصار شام | صبح بلا دمیده شد از کوهسار شام
اندوه شام برده غم کرد نا | پس ظلمها بال نبی شد و بار شام
شامی بساط شادی عیش و طرب نواخت | آیین شهر بسته از آن زرنگار شام
در معرض نظاره شان برده تا نگان | بی معجر و نقاب دران گیرودار شام
وانگه یزید خواست حریم خدا حضور | تاریک شد بال نبی روزگار شام
بر گلشن رسول در آنمجلس دغا | بارید ه غم ز قوم ستمکار شام
آنگه سر شریف بنزدش یزید خواست | چندان ستم نموده که شد یادگار شام
تو نیکه آستان جلالش ملک مقیم | جایی خرابه منزل و برحق مزار شام

[illegible]

اہل بیت پردہ گیان مہمان شام
شد سینہ ستم بنالہ از آن میزبان شام

زند دو چشم آل نبی چون فرا گرفت
با صد نوا دوبارہ رہ کربلا گرفت

کس ہمسفر نبودہ مگر خیل اشک و آہ
ہمدم نبود جز کہ بغم آشنا گرفت

از نو مگر ہلال محرم کشیدہ تیغ
کآشوب در تمامی ارض و سما گرفت

آن بیکسان ز شام چو پیمودہ مرحلہ
یکبارہ بوی مشک ز باد صبا گرفت

چندان گذشت نالہ شبگیر اہل بیت
از آہ دل سرارہ بہ پر ہما گرفت

چون ترتب سر نعش نمودار شد ز دور
صبری بجا نماندہ و طاقت کجا گرفت

آمد کہ از عماری و محمل خروش شد
بانگ خروش و نوحہ بعرش علا گرفت

چون شد بلند شورش افغان از زمین
گفتی عزاش ہر دو سرا گرفت

ہر یک زبان بہ گلہ بگشتہا گشود
ہر کس ہزار گشتہ ز مہر و فا گرفت

از ظلم شام کوفہ نبی کشف راز شد
اندہ ز راہ غصہ بملک حجاز شد

انجام غم چو از فلک شیشہ باز شد
راہ سر در بستہ رہ غصہ باز شد

برخواست شور محشر بیان تا بچرخ پیر
آمد کہ در لباس حقیقت مجاز شد

[illegible]

توقی

قومی که در سرادق اجلال کبریاست / اکنون سیاه معجر و بی عز و ناز شد

غمخوارشان نبوده کسی از غم نهان / اندر وطن ز عقده بسی کشف راز شد

بر روضهٔ رسول چه آل نبی رسید / از سوز جان تمامی عالم گداز شد

چون در بقیع دختر زهرا زبان گشود / گردون طپید بسکه شکایت دراز شد

یا ایها الرسول بدنهای چاک چاک / غلطان بخاک بر سر نی سرفراز شد

اهل حرم که محملشان بود زرنگار / عریان سوار بر شتر بی جهاز شد

اولاد مصطفی شده قسمت بجور شام / آنان شهید و آن باسیری نیاز شد

جز موج خون نبود شفیعا بدادخواه / دست جدا بدامن ایجار و ساز شد

فلک همیشه بار کان دین ستیزه چرا / طناب عمر پیمبر باین جسیره چرا

نصیب تیغ علی نقصان عمر رسول / بکام زهر نه ناکام شد عزیز چرا

باستخوان پیمبر نموده زهر نفوذ / سر حسین و علی را دگر بنیزه چرا

اگر رسول خدا شد شهید زهر جفا / بمجتبی جگر از زهر ریزه ریزه چرا

بریده رخت سفر مصطفی بماه صفر / دریده پیرهنش دختر عزیزه چرا

نمانده حرمت آل رسول بعد رسول / بشام در مجلس دون خواهش کنیزه چرا

بنی عزای رسول خدا اگر ز ره سبا | بسر شلک معتنم از دیده هر سعیره چو

ایضاً للمغتنم

ز رفته باده محرم زیاد دم از اثر سش | رسیده محنت بیداد دم از مه صفرش

بخون کشیده محرم تا می جبر بت | دیگر چه مانده صف تیغ میکشد بسرش

گمان که خانه نشان بود عزیدی | سفر نکرده غم گشته نوبت حضرش

هنوز درد محرم نشد بدل مستور | که دل ز ماه صفر پاره پاره از سر پرش

هنوز خشک نشد اشک دیده زهرا | که سیل موج زنان میبرد ز چشم ترش

هنوز موی پریشان گیسوان بر تن | بدشت ماریه زهرا که ناگهان خبرش

رسید موسم ماتم که شعله بر گردون | کشیده سوخت بیکدم تمام خرج برش

شکستن نموده سفر زین جهان باره | رسول شاه رضا مجتبی که در سفرش

نکرده سود زیان کرده سود ای بسر | چرا که تلخی زهرش بکام شد ثمرش

سفر مگو که خطر داشت بر حسن تنها | غریب خاک خراسان رضا شد از خطرش

مگو تو ز هر که الوان نموده بسبط | سفید و سبز گهی زرد میکند اثرش

مگر که سینه قاسم نداشت مرهم | که مجتبی ز جگر ساخت مرهم سحرش

مگر که تازه بود خون حلق نشان | که خون حلق حسین [illegible] بطشت برش

جگر کباب شد از تشنگی کنار فرات
حسن ز آب ستم پاره پاره شد جگرش

اگر ز راه گلو مجتبی جگر میریخت
ولی بریده گلو شد حسین بطشت زرش

ز تلخی فلک ار شد پشیر پر لخت جگر
ز شهد تیغ شهادت چه گویم از شررش

جگر چو ماهی دریا شناور اندر خون
کنار نهر خون دجله میرود تبصرش

اگرچه زخم فزون بر حسین لیک حسن
خدنگ تیر بتابوت و زکفن گذرش

بریز گوهر یاقوت معتشم بر خاک
بخاک او است امیدم چه خوف از سقرش

فی صیبته امیر المؤمنین ع

چه زجرها نکشیده امیر خیبر گیر
نموده غصب حقش دزخت قوم ضلال

ز آتش حسد آتش کشیده شعله بر آن
بخانه که ملک را نبود اذن دخول

حیا نکرده کس از مرتضی ز راه عناد
رسن بگردن سر بی عمامه مجلس عام

کشیده و نفس نبی را فلک برشته کین
چه ظلمها که ندیده و زبان کند تقریر

شکسته عهد ولایت گرده دیو شریر
دریکه روح الامین پاپی او کشد تصویر

بدون اذن در او ریختند قوم شریر
بریسمان ستم بسته شد امیر کبیر

ز بهر بیعت شومی کنند امیر اسیر
کنند اراذل و اوباش اشرار تشهیر

ما را ز بحر فتنه گرداب بلا ... کائنات از امتحان تن گزیده

ای همه جانهای ما ... بچون تواند بردا ... بلا

بخوان تو ... ما را سول ... جز الا نام

بخانه گوشه‌نشین شد علی بچندین سال / همینکه تیغ برآورده گردش تقدیر

بسی ز دست زمانه کشیده رنج و عنا / همیشه در طلب مرگ خویش از جان سیر

ز بسکه تنگدل از این جهان و خلق جهان / نمیگذشت بر او لحظه‌ای مگر دلگیر

بسا گرفته محاسن بدست و بنالید / کجاست آنکه نماید خضابت از شمشیر

بارزوی شهادت مدام شیر خدا / بصبح در پی شام و بشب پی شبگیر

که تا رسید بشهر مبارک از شب قدر / چه گونیت ز قضا بر قدر چه شد تقریر

مقام قرب قدم زد ز راه راز و نیاز / در نیاز گشود از زبانه تکبیر

ز بس ستاده بمعراج تنگ شد ره راز / بسجده رفته که بردارد از میانه ضمیر

که ناگهش ز قفا در رسیده آمد و دو / لسان لاتسرن لافتی شد از شمشیر

چه کار تیغ بآخر رسیده بدر دجی / ز بهر شکر خدا کرده سجده تعفیر

چه شد ز خون سر آغشته مسجد و محراب / باشکار ز قرآن شد آیهٔ تطهیر

شکافت آن سر شاهی که خواندیش سرور / ز دست تیغ جفا شد خضاب بدر منیر

چه تیغ آنکه بر او ز هزار درهم داشت / چه سر که بود سر سروران بروز غدیر

ز زهر تیغ جهان رنگ زعفران بسرشت / ز ضرب تیغ روان گشت خون با وجه منیر

فتاده لرزه بذرات کائنات آندم / چه ماه بر زبر چرخ و ماهی اندر زیر

(۱۸)

در مصیبت حضرت فاطمه زهراء

آتش و آه دلم شعله بصد دفتر زد / بود و نابود مرا یکسره بر مجمر زد

کلک مشکین من از بعد رسول مختار / ز غم فاطمه از نو بخم اخگر زد

کس نمانده ز نبی زاده بجز زینب الی / آتشم از جور فلک چادر غم بر سر زد

امت میر عرب حرمت انثا بنداشت / ز پس رحلت او مشق جفا یکسر زد

آن فدک را که نبی گفته بود حق بتول / سکه ظلم بغصب حق اندختر زد

خط فرمان نبی فاطمه بنمود براو / بیحیا آب دهن را بخط اطهر زد

کرده منشور فدک پاره لعین از ره کین / چه کند فاطمه جز خون که بچشم تر زد

بی ادب دست بر آورده برخساره مهر / کآسمان طرز دگر خیمه بنیلوفر زد

شرم ننموده لعین در که فردوس برین / آتش افروخت که بر مهر و مه اختر زد

شد سر آسیمه بتول آمده اندر پس در / ای لعین درگه من خیل ملایک پر زد

چه شد آزرم نداری مگر از کیش رسول / رفته بیرون که باولاد نبی اخگر زد

شد ز مردود صفت در غضب آن دون بتول / پای بر آورده لگد بر در زد

پایه ظلم چه زد بر در نیم سوز شکست / پهلوی فاطمه را ناله بگردون بر زد

محسنی را که نبی نام نهادش برحم / ز رحم با رصد فن طرح دگر گوهر زد

بسر کوی وفا مشق شهادت بکشید | ز وفا رنگ شهادت همه جوهر زد
زین سبب فاطمه رنجور شد از کثرت غم | روزها گریه و شب ناله بحجر و بر زد
بسکه اندوه و مصیبت بدل فاطمه ریخت | گریه بر روز و شب تیره برادمغفر زد
بسکه شد تنگدل از قوم سفارش بنمود | که بشب کفن من و دفن من مضطر زد
با دل خسته و پهلوی شکسته چه بخاک | سپردم لیک فزون شکوه به پیغمبر زد
میسپارم حسن و زینب و کلثوم و حسین | بتو ای شیر خدا سوز دلم محشر زد
محنت فاطمه بشکافت دل پیر و جوان | نوح را موج ستم بر فلک اخضر زد
شور افغان نکند مریم و حوا چه کند | که ز سر عیسی گردون بزمین افسر زد
بی عمامه حسن و جامهٔ غم چاک حسین | زینبش سنبل سیه بر سر معجر زد

ما تم حور بجنت بود از سیل سرشک
که شفیعا ز سر هر مژه بر کوثر زد

گلشن باغ نبی زاغ و زغن یعنی چه | سرو بستان علی بار محن یعنی چه
بلبلانش همه صد زار و نوائی دارند | بی پر و بال بهر طرف چمن یعنی چه
بس نبوده است ستم آنچه بزهرا و علی | بیحیا سوده بحلقوم حسن یعنی چه
بارها زهر بدادند حسن را زجفا | آخر الامر شود کشته زن یعنی چه
شوهری مثل حسن شرم مبادت اسما | لخته لخته جگرش آلگن یعنی چه

جگر

جگر نازک او سودهٔ الماس چرا
داد زینب بفلک چرخ کهن یعنی چه

سوده زهر بیاورده زمین را که بگوش
چون کند سبط نبی زهر دهن یعنی چه

قاسمش بی پدر و کشته حسینش تنها
اخترش بسته دو چشمان و زعن یعنی چه

زینبا گریه نا صبر کجا تاب کجا
خواهر اقامت سروش بکفن یعنی چه

تیرباران که بنود است تبابوت زظلم
چوبهٔ تیر ستم نعش و بدن یعنی چه

ناله واحسنا شور جهان کرده بپا
نوح د طوفان کند از بحر عدن یعنی چه

زین عزا روح شفیعا شده بیرون زتنش
باغ را خوف ز بر بهوت زمین یعنی چه

حکایت عالم زرد

حدیث ابن رضا همچو شکر برزر شد
حکایه غم و دستور عالم زر شد

خطاب خاتم اکبر رسیده بر ذرات
که کیست جام بلا سر کشید و میسر شد

هر آنکه بادهٔ محنت بجان تمنا کرد
ز جان گذشت و جوانان برنگ احمر شد

صدای العطش که دکان باوج رسد
کبود و خشک لب لعلشان مصور شد

تمام پردگیان را اسیر باید دید
بر ریسمان ستم بسته همچو گوهر شد

جزای آنکه دهد رهم هر آنچه با داست
هر آنچه هست بن چون جزای محشر شد

شفاعت همه عاصی همین بهت اداست
علای اندک او سلسبیل و کوثر شد

زبس مصیبت جانش فزون بداد جواب
بجز که شاه شهیدان بعرض داور شد

منم که جام بلا را ز شوق مینوشم
منم که ساغر محنت ببر کشم سرشار
منم که سر بنهم بر سجود و سر بازم
بار مغان ربنا ارغوان کنم بر پا
خضاب کوی تو در شادیت دو اما
نوای شکر در آن عرصه میزند عباس
رضایم آنکه تمام تبار و خویش آن روز
رضایم آنکه همه طفلگان کباب عطش
رضایم آنکه تمام حرم اسیر شوند
رضایم آنکه تنم را بزیر سم ستور
رضایم آنکه ره دوست پایمال شوند
رضایم آنکه مصیبت بدل پذیر قسم
باسم عهد نوشتند بر صحیفهٔ نور
یقینم آنکه شفیعا میرود بجحیم

اگرچه بادهٔ ما همچو بحر احمر شد
اگرچه زهر بلا حل نصیب ساغر شد
اگرچه پاره تنم سر بزیر خنجر شد
بر سم بد به جوان رشید اکبر شد
بتحفه غنچه گل شیرخواره اصغر شد
بحربگاه نهان زیر تیغ جعفر شد
نشان تیر و سنان هر طرف بیکسر شد
ز جام صبر دلم از عطش فخر تر شد
بهر دیار ستم دیده غصه پرور شد
چو توتیا نه کسی غسل و نه کفن بر شد
اگر حیات من این عمل مکرر شد
بشرط آنکه شفاعت بمن مقرر شد
بخط و مهر نبی و وصی مصدر شد
علی الخصوص اگر دیده اش ز غم تر شد

حکایت ام السلمه

انچه تدبیر ازل صنع خدا خواهد شدن
سوز پیان ندم رنج عنا خواهد شدن

سر نشانم از شهادت گر قضای کردگار
هر چه بر حکم قلم لوح قضا باید شدن

سرنوشتم بر جفا گر شد رقم روز ازل
آخر آن بنوشته روز بلی خواهد شدن

دفتر غم را سپردم من بجان و دل قدیم
آن غم بسپرده آخر بر بلا خواهد شدن

باده شهد بلا گشته نصیبم در الست
کام شیرین جام رنگین از بلا خواهد شدن

بر سر حکم خدا تن دادم از روز نخست
تن بزیر سم سر بر نیزه ها خواهد شدن

چونکه اندر رزم بنا شد تیغ و خنجر تیز
ریزه پیکر هم جدا سر از قفا خواهد شدن

ساغر لبریز زهرا چون ز زهر آمیختند
تشنه لب در بزم ساقی ماجرا خواهد شدن

بس نشان مردم پیکان شود خورشید چرخ
آفتاب کان پیکان لاپری خواهد شدن

پیکر من آلوده خون گر ناخن بیداد
یوسف از چنگال گرگی پاره ها خواهد شدن

آن زمینی را که جدم از نهان با تو گفت
آشکارا عرصه محشر بپا خواهد شدن

چشم بگشا تا که بینی آن زمین پر خطر
شور عاشورا چه آشوب جزا خواهد شدن

پیکرم آغشته در خون پیش چشم خواهرم
مو پریشان خواهرم در کربلا خواهد شدن

اینچنان سرو و صنوبر ارغوان از تیغ شوم
اکبرم در آن زمین فرقش دو تا خواهد شدن

میرسد بر چرخ گردون بانگ فریاد عطش
دست سقای علمدارم جدا خواهد شدن

قاسم داماد من بند حنا در بزم من
اصغرم سیراب از تیر دغا خواهد شدن

این مکانی را همی گو دل مبنی قتلگاه است
ظرف پر خون مقتل آل عبا خواهد شدن

نگه نداشت کسی احترام زهرا را | نهنگ حسرت بهرا ستاده بر اده ننگ
ز سوز نالهٔ جانسوز زادهٔ زهرا | بسوخت منتقم و عقل و دانش و فرهنگ

شهادت مسلم بن عقیل

کسی که در غم مسلم نسوخت آدم نیست | دلی که پاره نشد در غمش ماتم نیست
هر آنکه محنت مسلم بدل شنید گریست | دل کسی که نسوزد یقین بعالم نیست
کتاب محنت مسلم رقم که شد ز ازل | حساب دفتر غم را هنوز خاتم نیست
چگونه شرح توان کرد قصهٔ مسلم | بعمر دهر نشاید که غصه‌اش کم نیست
بسیط خاک و بساط فلک سرای عزاست | کدام نقطهٔ عالم عزا که خواهم نیست
غم غریبی مسلم دل جهان بشکافت | کدام دل بجهان پاره پاره از غم نیست
چگونه پاره نباشد دل تمام جهان | که بر غریب وطن لشکری فراهم نیست
گروه بدمنشان جمله خصم او و تنها | کسی ز کوفه بمسلم امین و همدم نیست
فتاده دور ز مظلوم کربلا مسلم | کسی نگفته شهادت هنوز موسم نیست
نه اقربا و نه خویشی کنند یاری او | علی اکبر و عباس و عون و قاسم نیست
نه یاوری و نه یاری بکوفه در ز عیان | بجز که لشکر غمش دلست بی غم نیست
ز سنگ آتش کین زانگروه سنگدلان | که بسته راه نفس راه او یکدم نیست
هجوم لشکر قوم دغا چه شد بغریب | ز بسکه زخم سنان جای هیچ مرهم نیست

بریده

بریده تیغ جفا بس که لب علیا	کسی ندیده شهیدی لبش که بر هم منست
نبوده کس که بپرسد ز حال مسلم زار	مگر که تیر پیاپی بسینه همدم منست
چرا نگفته بمسلم کسی که کیف الحال	سنان و نیزهٔ عدوان مگر که محرم منست
گرفته تیغ بدامن سر غریب دیار	بجای اشک مگر خون ز تیغ ظالم منست
ز بام قصر نهادند پیکرش بزمین	بدن که خورده و ریزه چگونه درهم منست
سرش بهدیه فرستاد شام زنازاد	بگو فغان که کشیدند تنی که سر بهم منست
خروش و ولوله پر شد صوامع ملکوت	سکون بگردش گردون چرا که ماتم منست
بغم بباز شفیعا دیگر ز غم سوزیم	که بار غم زدگان تا قیام قائم منست

ایضاً شهادت مسلم

من از اولاد عقیلم مسلم زار	بجنگ کوفیان گشتم گرفتار
همه آشوب این شهر از برایم	که ریزند خون من اینقوم خونخوار

غریبم من غریبم من غریبم
ز خویش و اقربا من بی‌نصیبم

نه سر دارم نه سامانی در اینشهر	نه سایه بانی دارم اینشهر
نه جائی رهبرم نه رهنمائی	نه خانه خانمانی دارم اینشهر
غریبم من غریبم من غریبم	ز خویش و اقربا من بی‌نصیبم

حدیث اکرم الضیف پیمبر منم مسلم پناهم ده بخانه	شنیدی گرچه مهمان بوده کافر ز بهر خاطر خاتون محشر

غریبم من غریبم من غریبم
ز خویش و اقربا من بی نصیبم

بیا ای زن پناهم ده تو امشب مرا نی خانه و منزل در این شهر	پناهم جایگاهم ده تو امشب بیا در خانه راهم ده تو امشب

ایضاً

غریبم من غریبم من غریبم
ز خویش و اقربا من بی نصیبم

شهادت مسلم

خبر از مسلم دلخون چه بحضرت برسید — بجبین خون دل از دیده حق بین بچکید
گفت ایام فرخنده نکو اقبال — خوشش آن حال که سر مشق شهادت بکشید
غم مخور گر پی تو آیم و اندیشه مکن — با همه خوب خدا جام شهادت بچشید
لیک سوزد دلم از مرگ تو و درد غریب — که ز مرگ تو من نشتر خونخوار درید
چه در این شهر کسی مسلم یاور و یار — نه مددگار و تیماری که با دو چشم امید
نه کسی همدم او بود دم تیغ جفا — مگر آن تیغ سرش را اگر رفت برید
نه کسی رحم غریبانه مسلم بنمود — نکسی گفته در این شهر غریبست و وحید
بغریبی شده کشته القوم دغا — غربت و ظلم و ستم جانب مسلم بدوید

سخت باشد بغریبان که شوند کشته ظلیم | سخت تر آنکه تن پاره بسر دار کشید
ناله بر مسلم لب تشنه دلخسته کنم | که تنش خسته ز نیک و نی آتش بخلید
ای شهیدی که رهم جان بغریبی دادی | بغریبی بدهم جان که نباشی تو فرید
مغتنم نار مسلم تو غنیمت بشمار | که شهید است غریب است و غریب است شهید

خبر یافتن دختر مسلم از شهادت پدرش

دختری بود ز مسلم حرم شاه شهید | دختر خواهر او بود و به پیشش طلبید
مهربانی به یتیمان که همی داشت مدام | دست رأفت بسر و صورت آن طفل کشید
گفت آن طفل یتیم گشته مگر شد پدرم | که شود مهر یتیمی تو امروز پدید
زد گره گریه گلوی شه و بی تاب نشست | بجبین اشک روان گشت که آن طفل بدید
چون ز حال پدر زار خبردار شده | حالتی شد که مگر صور قیامت بدمید
دل شوریده آن بی پدر از مهر پدر | شورشی سر بزد و شیون بکرم برید
لطمه بر صورت و سر میزد و افغان بنمود | پیرهن چاک زد و جامه بغم اندر درید
که ز فریاد و فغانش حرم آگاه شدند | ناله زینب و کلثوم بگردون برسید
شورشی در حرم افتاده خبردار شدند | جعفر و عون و علی اکبر و عباس رشید
پیرهن کرده قبا هاشم و اولاد عقیل | آه و فریاد چنان خواست که گوشی نشنید
نه عمامه بسری ماند و نه تن ماند و قبا | نه دلی ماند مگر ناله بصد زار کشید

زغفر جنی که بد سلطان جن
گوید اندر نار غیرت بوده من

جمله برگرد شهنشاه بفریاد شدند | بعد مسلم نبود زندگی ما باید
زجوانان شده اندشت پر از نوحهٔ عام | که نه سر ماند و نه سینه مگر بش خون بچکید
نالهٔ زار جوان پر شد در ارض و سما | که زمین منفعل و چرخ ز خجلت بطپید
معتشم هر که بمسلم نکند نالهٔ زار | نام مسلم بر پش زانکه گلی است هزار

شهادت طفلان مسلم

نمونه مانده ز مسلم دو طفل بی مادر | غریب و بیکس و بی خانمان و بی یاور
نه کس پناه دهد طفلکان مسلم را | نه شرط رحم و مروت ز قوم بد اختر
غریب است و یتیمی و کنند ز زندان | شکم گرسنه و لب تشنه و دلی آذر
گهی پدر و دستی بناله و افغان | که از فراق پدر دست غم بسینه و سر
ز جور ابن زیاد و جفای بی پایان | بسوخت آتش کین جسم و جان و بال و پر
ره خلاصی زندان نبوده جز بفرار | نموده اند ز زندان فرار در شب سحر
بآرزوی دیار و تبار و مادر و یار | دویده اند بیابان نه راه و نه رهبر
قضا کشیده دو کودک بخانهٔ حارث | قدر چون شهادت نوشته صد دفتر
چه با خبر شده حارث ز حال آن طفلان | کشیده دست جفا را بسوی تیغ و خنجر
نموده گشته رخ کودکان ز شستن خون | شکسته لعل و گهر در شکنجه ابتر
ببسته بازوی آن کودکان ز رشته کین | نه شد طناب ابر که زینب غم گستر

کشیده

شنیده بی پدران را کنار شط فرات | که خون آل نبی در کنار آب بهار

رسید مقتل و بکشید آستین بالا | کشید تیغ برهنه که تن کند بی سر

دو نور دیده مسلم نظاره میکردند | نبود چاره بجز سیل خون ز دیده

نه بسلی که حمایت نماید آل رسول | نه مادری بنباری شه خویش و نی خواهر

نه کس خبر برساند بکوفه مسلم زار | که ای شهید جفا کودکان خود بنگر

تو خفتی بلحد بی خبر ز طفلانت | بدست ظالم بیدین اسیر و هم مضطر

تو دادرس یتیمان در این نا ایمن | بیا و کودک خود را از این میانه ببر

هزار حیف که بی اقربا شدند طفلان | غریب و بیکس و بی آشنا شدند آخر

نه محرمی که نمایند درد دل یکدم | نه مهلتی که بنالند شان ز سوز جگر

نه قاصدی که فرستند بسوی شهر دیار | که تا باهل وطن حال شان نموده خبر

بسوز و ناله گرفتند دامن بدخو | بگفته اند که از خون ما تو باش حذر

بیا تو حارث بیدین نما بما رحمی | عزیز حرمت ما نزد خالق اکبر

نه آنکه ما ز قریش و ز خاندان نبی | نظر بخویشی ما کن بشافع محشر

دو طفل مسلم زاریم از خدا شرمی | حیا ز کشتن ما کن ز روی پیغمبر

بما تو چشم بپوش ترحمی بنما | ز بهر خاطر عمم که ساقی کوثر

جفا مکن تو بما کودکان ما ز آتش | نشانه عربی خلع کن بما یکسر

(۳۱)

بگیر

لشکر طغیان مهیا گشته از بهر قتال
قتل و غارت با فرمان عمر نزدیک شد

دل هوای یار دارد گر نهان از دو[illegible]
مرغ دل را نالهٔ وقت سحر نزدیک شد

موسم اندوه و حسرت گشته کاندر [illegible]
جای اشک فرقدان خون جگر نزدیک شد

[illegible] شد آل طه را اجل سوی بلا
بار محنت منزل و قطع سفر نزدیک شد

نور چشم مصطفی از کین دشمن در کربلا
دام صید افکن بتقدیر قدر نزدیک شد

پرده غیرت بپوشد کعبه از چشم جهان
پرده‌دار محترم را پرده در نزدیک شد

جور کوفی و ستیز شامیان بر جفا
تا یتیمان را نماید دربدر نزدیک شد

کوکب برج شرف آن جنت کان حیا
بی‌نقاب و معجر آید ره گذر نزدیک شد

معجز نیسل بسر کرده بتول از دست خصم
دست خصم بیحیا تیغ شرر نزدیک شد

خنجر شمر لعین بر حلق فرزند رسول
تا بکیوان نعره خیر البشر نزدیک شد

رمح خصم و کعب دشمن چون بسد بر پهلوی
چرخ گردون را کند زیر و زبر نزدیک شد

شد دوات نیلی که یاد آرد ز خم عیسوی
بر یتیمان دست شمر بدگهر نزدیک شد

ریسمان بندد ببازوی اسیران [illegible]
الهنگ آن بر گردن قرص قمر نزدیک شد

چون زمین کربلا یاد گر شد ظلم کین
مغتنم گر جان بسوزد مال [illegible] نزدیک شد

دلدا مضا

عزیز من تو عزای حسین برپا کن
ز روی معرفت از جان میرزا غوغا کن

بریز گوهر غلطان بدامن از مژگان	تو مشتری بقیامت جواب زهرا کن
بساز مرحم زخم حسین ز آب بصر	ز اشک دیده تو امراض خود مداوا کن
اگر که خشک بود چشمهٔ سرشک روان	ز خون دل تو جهان را بباد دریا کن
چرا بخاک نشینی بیا ببال ملک	نشین چه طایر قدسی هوای بالا کن
بچین ز خوشهٔ پروین تمام مروارید	نثار خرمن غم باید ثریا کن
گره نموده دل عالمی ز غصه و غم	بیا که عقده دل تا بکی ز هم وا کن
چه اگر سود و زیان را نمیرسی مروی	کنون ترا است فرصت حساب فردا کن
چرا که عمر گرانمایه صرف هیچ کنی	به پیش خود بنشین فکر کار عقبی کن
دو روزه عمر چرا فکر آخرت نکنی	چه اگر سود و زیان را موازنت نکنی

آمدن ماه محرم

گردون مگر دوباره هوای محرم است	عالم تمام بانگ و نوای محرم است
طراح چرخ طرح مصیبت نو کشید	کاندر هلال طرح لوای محرم است
زین افق کشیده که تیغ مرتضی	تیغ محرم است و لقای محرم است
ای دیده خون مبارکه جای سرشک نیست	ای دل خروش ناله وفای محرم است
ای شیعه گریه کن که دگر منع گریه نیست	ای دوست ناله کن که جزای محرم است
چشمت ز اشک تر کند بجز [illegible]	فردا که برز [illegible] بهای محرم است

قمری

عمری کجا که سال دیگر مجلس عزا | بر پا شود که نوحه سرای محرم است
اکنون دمی شمار غنیمت تو عمر خویش | رسم عزا و نوحه صفای محرم است

زین غم گریست هر که بشفعای رستخیز
جنت مقام او که بهای محرم است

این ماه نو که روز نخستین بنام شد | ماه غمست و نوحه و ماتم قیام شد
این ماه نو که طرز دیگر میکند شتاب | تیغ محرم است و نشانش حسام شد
این ماه نو که خنجر زرین بسر کشید | ماه محرم است و بقتل امام شد
اینماه نو که برده نشاط از تمام دهر | وانکه بساط نوحه بعالی مقام شد
اینماه نو بزاده زهرا بر حرام | آبیکه او حلال بهر خاص و عام شد
ماه محرمست عزیزان مصطفی | از تشنگی کبود لب لعل فام شد
ماه محرمست که از جور ظالمان | شمشیر و تیر و نیزه بجانها مدام شد
ماه محرمست و جوانان اهلبیت | خیل اجل مقابلشان در نظام شد
ماه محرمست که از ستم بارها | کوبیده هر سم نژاد خیر الانام شد
این ماه نو که خون چکید از آسمان بخاک | خون خداست پاکه بخون ایتام شد
این ماه نو مصیبت عظمی کشید و چرخ | از بس شکسته اشکست عظام شد
این ماه نو که دامن گردون زند بنار | آتش تبار و بود و سرادق خیام شد

لاجرم خالی نمود از رکاب — پای عقل آن عاشق عالیجناب
بود نوبت لاجرم قت گفته او — کی پری پران شود در غیب هو
پا کشیده از رکاب عقل و هوش — خیمه زد صحرای عشق آن باده نوش
خیمه زد آنجا که صحرا منی است — موسم قربانی راه خدا است
خیمه زد آنجا که قربانگاه بود — جای قربانی شاهنشاه بود
خیمه زد آنجا شهیدان را وطن — در بساط ناز بی‌غسل و کفن
خیمه زد آنجا که نعش آنجناب — تا بناشد در میان آفتاب
خیمه زد آنجا که بیمار بلا — با تن تبدار بود مبتلا
خیمه زد آنجا که بانوی حرم — در سراپرده عزیز و محترم
خیمه زد آنجا که زینب در حجاب — گر بر دینها ز رخسارش نقاب
خیمه زد آنجا که طفلان حسین — حلقهٔ ماتم زنند با شور و شین
خیمه زد آنجا که از بهر عزا — مجلس برپا نمایند انبیاء

در حجاب
خیمه زد آنجا که وادی ایمن است
سنگ تنم را آرزوی دامن است
امّ کلثوم

این زمین غصهٔ دیرینه گر بر سر دارد — خبر از بی کسی خواهر و دختر دارد
این زمین گر غم او دل شده غمگین دارد — غم ایام تمامش همه یکسر دارد

این زمین

در بطلان مذهب

این زمین دامن مریم زند از چاک تیغ	عیسی چرخ نشین غصه افسر دارد
این زمین خصم دعا میکشد اولاد رسول	بفلک ناله جان سوز پیمبر دارد
اینزمین موی پریشان دو صد شور قیامت	دختر خیر بسته تا صف محشر دارد
اینزمین قطع سفر کرده که منزل گاهیست	تن آغشته بخون خاک معنبر دارد
اینزمین سرو نگارین شود از تیغ جفا	تیر بیداد بدلهای صنوبر دارد
اینزمین لاله گلنار فزون از کم و بیش	گل نشگفته در این خاک ز اکبر دارد
این زمین موسم بلبل که بنالد چه بهار	بسر شاخه گل غنچه اصغر دارد
اینزمین چار طرف تیر ببارد در جان	هدف تیر ز پیکان سینه و پیکر دارد
این زمین چشم ملک خیره ز پیکان عدو	دیده نور خدا خیره بخنجر دارد
اینزمین مهر سراسیمه شود تیره دلا	ماه صد لطمه برخ از غم اختر دارد
اینزمین خیمه اجلال بدطینت بحجیم	جانب آتش کین طارم اخضر دارد
این زمین کام که شیرین کند از جی جحیم	یاد و شش از لعل لب تشنه شکر دارد

اینزمین دفن همه مغتنم آخر شب
غالب تشنه چه غم ساقی کوثر دارد

چون روزگار دامن غم برکمر زدست	ماتم کشیده بر سر هر خشک و تر زدست
عالم تمام پرشده از آه سوزناک	آتش فراگرفته بزیر و زبر زدست

جواب

آسمان اندر ازل چون و چرا کردی چرا
دفتر محنت بنام اولیا کردی چرا

در خیال حرکت غدار بودی آسمانا
خاک غم بر فرق هر چه پا سوا کردی چرا

داده بر دست خصم بد منش تیغ هلال
نیش عقرب از زهر کینه جا کردی چرا

کینه پنهان داشتی آخر نمودی آشکار
زهر بر اندام پاک مصطفی کردی چرا

آستانی را که داریم پاسبانش جبرئیل
بر در آن آستان آتش بپا کردی چرا

زهره زهرا که دی در حجاب نه فلک
کوکب عقد ثریا بر ثری کردی چرا

برکشیدستی تو زرین تیغ زهر آلود را
بار دیگر پاره فرق مرتضی کردی چرا

گر قرین غصه و غم بوده آن قلب حسن
زهر کین آخر نصیب مجتبی کردی چرا

گر خراب رونق بطحی تو مضمر داشتی
نینوا را منزل درد و بلا کردی چرا

گر کمر بستی که قربانی شوند آل رسول
پس قربانانه بردن آل عبا کردی چرا

آن ذبیح الله که زمزم بود از کشتنش روان
تشنه لب قربانی کوی وفا کردی چرا

با چرا آسا نیب بطحی نبودی در فغان
بر منا فریاد از کوه صفا کردی چرا

سوزش جان از ازل گر قسمت زینب نبود
پس بشام و کوفه دیگر ماجرا کردی چرا

زبان حال	بی عمامه عابد بیمار کردی آسمان گردن خورشید اختر را فگندی کهکشان	حرف ع

حرکت بیجا نمودم من غلط کردم غلط	کاری بیروا نمودم من غلط کردم غلط

من سر

رباعی از حضرت در جواب [illegible]

شان وجود بخشش هرگز روا نبود قنوط
خاندان رحمتم هرگز روا نبود قنوط

درگه امید باشد بارگاه ذوالجلال
هر که رو آرد باین درگه روا نبود قنوط

گوهر لاتقنطوا آویز گوش هوش کن
گوش بر آواز او دادن روا نبود قنوط

اشک انگیزی مکن از سوز دل اندیشه دار
چشم خونین چشمهٔ زهر اگر روا نبود قنوط

خون بدل جاری مکن از دیدهٔ حق بین خود
دیدهٔ حق بین با نیشش روا نبود قنوط

سر تو بردار از رهت با درهم گردی شهید
گشته راه مرا عفو از خطا نبود قنوط

گر کف غواص خون لعل بدخشان است
غرق دریای شهادت را روا نبود قنوط

قید بندگی باز است از جان باز من
تاج جان بازی بجان بازان روا نبود قنوط

مولا و خیلم استغفر الله
عبد ذلیلم استغفر الله

از درگه تو سر برندارم
گر قال و قیلم استغفر الله

من شرمسارم استغفر الله
تقصیر دارم استغفر الله

از درگه تو سر برندارم
گر جرم دارم استغفر الله

راه تو بستم استغفر الله
دلها شکستم استغفر الله

از درگه تو سر برندارم
گر رانده هستم استغفر الله

کردم جهالت استغفر الله
دارم خجالت استغفر الله

بجز [illegible] روز عاشورا [illegible] بود در مازندران [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] [illegible] از آن [illegible]
[illegible] بجز [illegible] [illegible] روز عاشورا [illegible] بستن [illegible] نیز [illegible] [illegible]

دردم دوا کن استغفر الله	قصدم روا کن استغفر الله
از در که تو سر برندارم	بندم رها کن استغفر الله
مغرور دنیا استغفر الله	محروم عقبا استغفر الله
از کار و بارم استغفر الله	من توبه کارم استغفر الله
از در که تو سر برندارم	در روز کارم استغفر الله

زبان حال حضرت

مولا کریم است الحمد لله	وصفش رحیم است الحمد لله
بردار از خاک این صورت پاک	عفوش عمیم است الحمد لله
عزت قبول است الحمد لله	شرع رسول است الحمد لله
بردار از خاک این صورت پاک	رحمت شمول است الحمد لله
اول شهیدی الحمد لله	آخر سعیدی الحمد لله
بردار از خاک این صورت پاک	دار امیدی الحمد لله
کارت گذشته الحمد لله	ذاتت فرشته الحمد لله
بردار از خاک اینصورت پاک	جایت بهشته الحمد لله

در شجاعت علی اکبر ع

زبیدادی چرخ لیل و نهار	سالار دین تنگ شد روزگار

در آن بزم بلند صدائی از هوا
گفت باده و افغان و نوا
یا رسول الله از جور اعدا

جهان بسکه شد تیره بر چشم شاه | که خورشید تند او بر برک ماه
علی را بفرمان نمود استوار | برزم مخالف بخواند آشکار
بفرمودهٔ زاده مصطفی | شبیه پیمبر علی الوری
بپوشید آهن تن کارزار | خروشید از دل چه رعد بهار
بیاراست بر خود چه خفتان خود | تزلزل در افتاد چرخ کبود
حمایل نموده بخود کهکشان | برزین کواکب جواهر نشان
ز بهر سواری سمند عقاب | کزین کرد بر زین نشست آفتاب
عقابیکه کیرد بجلدی بجنک | بصحرا پلنک و بدریا نهنک
بتندی برون از کمیت خیال | عنان کیرد از دهم روز جدال
بکو بد زمین در برد بر سماء | بکیرد قدم زیبد عرش علا
فرو ریخت روی ترا افشانده دم | کزین کرده جا ماه نو زیر سم
مرا او را ثوابت مرصع نشان | که رخشنده سیاره شد همعنان
چه خورشید طالع از برج زین | سپاه شب تیره رفت از زمین
تمام کواکب پراکنده شد | سراسر بکرد سر آکنده شد
بمجمر ثریا بپاشد سپند | که محفوظ ماند ز چشم کزند
که مریخ و عقرب بهر سو کمین | ترا از دشنه باد و بازو قرین

عطارد

عطارد بتکلیف زحل در یسار | ستاره به پیش و کمان بکنار

بچپ زهره و مشتری سوی راست | ز ابرو مه روز چین مهر خواست

فلک میکشد غاشی از کهکشان | ز بهرام و برجیس دارد نشان

کمر بسته جوزای زرین کمر | پی خدمتش او بکوه و کمر

ز یک نقره اش جدی نور و حمل | شود زهره شان آب اندر جبل

سلیمان هراسان ز جاه نگین | ثریا پریشان بریزد زمین

شکوهی روان شد بآوردگاه | ز دیده نثار گهر کرده شاه

چه خورشید بطحی و ماه حجاز | بمیدان برآمد بصد عز و ناز

ستاده در آن عرصه هولناک | که مردم نباشد مرا هیچ باک

شناسید اول مرا ای جنود | بتازید آنگه بمن ای یهود

نبیره منم سبط ختمی مآب | فروغ از رخ من بلیذ آفتاب

منم شیر دل شبل شیر خدا | منم نور چشم امام هدی

منم زادهٔ نور پروردگار | منم وارث احمد تاجدار

منم زادهٔ آنکه ناد علی | خداوندی گفت خواندش جلی

برآرم اگر دست خود در کمان | بدوزم زمین را بهفت آسمان

اگر سوی گردون کنم تیغ راست | زمین و زمان چون هلالی بکاست

بجنبند

بجنبد اگر تیغ من در هوا | بجنبد دیگر قبهٔ نه سما
چه من برکشم تیغ بر روزگار | بماند ز من ضربتی یادگار
اگر دست حق اندر آید مصاف | ببرند دمه ماهی و نون و کاف
جهان برزنم من سراسر زسر | براندازم از ریشه ظلم و شرر
بریزم ز سرها زبس در جهان | که چشم جهان روشن از نوجوان
ز تیغ سنان بشکنم صد هزار | نمایم قوی دین پروردگار
حمایت کنم من بکیش نبی | کنم جسم و جان را فدای ابی
بیکباره سنگین دلان جهود | برخسار قوتش تامل نمود
جهان گشته بر چشمشان کوه طور | بجلوه درآمد دگر باره نور
کجا میتوان دید نور خدا | که هر لحظه دارد تجلی جدا
دما امر مارا ز آلا شناس | که شد واحد اندر هزاران لباس
برآمد سخن چون کلام رسول | که گفتار او دستگه میزد قبول
نشستن بحیرت ز برنا و پیر | که آمد بمیدان بشیر النذیر
دلیران کشیدند از دست جنگ | رمیدند چون گله پیش پلنگ
بزرگان لشکر رئیسان کین | بتدبیر شوری بگفتند چنین
گرامی نیاکان این علی اکبر است | شبیه پیمبر بپیغمبر است

دلیران باغوای شیطان دلیر	همه کشته آماده رزم شیر
ز لشکر برون تاختند یلان	ز سالارشان تا بگیرند نشان
که ناگه برآورد علی از غلاف	یکی تیغ چون اژدر از کوه قاف
برآورد شمشیر چون آشکار	نمودار حیدر شد ذو الفقار
بیکایک ز گردان بیگارشان	شدند طعمه تیغ و هم بی نشان
ز میدان یلان چون کشیدند گام	برفتند پس پس بطاق عدم
پس آنکه هجوم وغا شد براو	که شد فتنه از چار سو برد برو
بیک آن نشست آن زمان در زمین	ز حرکت فرو ماند چرخ برین
که سازد جهان را ز ناپاک پاک	که از تخم قبطی نماند بجا کس
چه بر زین سبک گشت شکین رکاب	بیک پا برآورده دست عقاب
برآورده دست و بردن کرده شست	که یکسر جهان زابر آمد شکست
ترش کرده شست و بخندید تیغ	که عالم فرو رفته در برق میغ
درآمد چه شمشیر در کارزار	تو گفتی برآمد پدید کردگار
که گردون ز رنگ حمله در دیده ماه	زمین و زمان از افتاده شگاف
ز وحشت بشد گاو در آسمان	فرود آمد از چرخ شیر دمان
ز شمشیر او آسمان شد زمین	زمین بر فشد از قرار مکین

(۴۷)

ز دل

ز دل نعره انند لب بخواست — برو راست بر چپ که چپ گشته راست

زقلب و ز خلف و یمین و یسار — چنان ریخت برهم صف کارزار

تو گفتی که آنعرصه گوه تن است — زبس روی هم جان اهریمن است

که اهریمنان را نه دست ستیز — نه چشم تماشا نه پای گریز

بگردان چنان گشته آنعرصه تنگ — که بر تن نفس را نشاید درنگ

بسوراخ سوزن یلان کرسراغ — برانجا عنان تاختی چون کلاغ

کشاید در انجا نجات روان — کجا قهرمان غافل از قبض جان

نموده سر سروران برسنان — فکنده بمیدان تن پردلان

جهان پر شد از حرکت ضرب تیغ — سپرها گزند و بجا نها دریغ

کشیده جهان را بطوفان نوح — گشوده بجان لجهٔ قبض روح

زمین گشته کشتی بی بادبان — تزلزل برافتاده بر آسمان

ولی چون بلا شد کمین قضا — بدام بلا هم قدر شد رضا

کرا نایه جان را هدف کرده بود — که جان داشتن رسم عاشق نبود

پس انکه بنالید چرخ کمان — برون کرده تیر و بجان شد درون

برون کرده جا انخدنگ روان — که پرواز جان کرده برجاودان

نه تنها کمان دار بودش عدو — که رمح سنان هم بجان کرده خو

وله ایضاً

انچه خاکی بود کآمد از سما — بعد قتل انشهید ذوالوفا

بر این سنان برده کالای اوش	که بنموده از کین جفا بد منش
ز کید فلک تارک او شکافت	که از ضرب شمشیر خود را نیافت
در آغشته هیجا بشد غرق خون	که از حال رفت و فتادی نگون
بهامون چه افتاد از روی زین	کشید از دلش ناله واپسین
ز بهر تماشای سرو بلند	نیامد چرا مادر ارجمند
که تا پیکرش را بگیرد ز خاک	بشوید ز رخساره‌ی خون پاک
نیامد برش مادر مهربان	که چون ابر بارد بر نوجوان
کجا خیمه غم زده مادرش	که بگذارد او مرهمی بر سرش
ندانم که زخم سر آنجناب	چه سازد با سوزش آفتاب
ز بس پاره شد پیکر چون برد	نشاید ز مژگان نمودش رفو
بگرید بر او دیده فرقدان	بریزد بر او گوهر کهکشان
بنالد شفیعا بر او تا ابد	که خارج ز احصا و حصر و عدد

زبان حال حضرت بر نعش علی اکبر

ز محنت و غم دنیا علی شدی تو خلاص	رسیده نوبت با تب ولات حین مناص
ز زندگانی دنیا پسر شدم من سیر	ز بعد مرگ تو از غم ندارم تخلاص
چه حالت است که بینم فتاده در خون	بخیمه منتظرند اهل‌بیت خاص الی

بعمرِ دهر بنالم ز بعد تو هر دم | که خاک بر سر دنیا و زندگی خواص

روی بخدمت شهر اسلام حسن بر سان
بگو حسین تو در بحر خون بود غواص

فروغ صبح ازل کامران از آن عارض
بهوستان وجود از تفرجی خوالی
ز جور چرخ جفای فلک شبیه رسول
بهار عمر گذشت و رسید وقت خزان
کشیده مهر سنی ناوک فراق بدل
قضا کشیده کمان قد رشته کمین
گرفته شیشه مژگان گلاب انبکان
به تخته دامن نرگس بریخت از یاقوت
نخورده آب گلستان ز چشمه ظلمات
کشیده لاله بدل داغ نوجوان رشید
گل شقایق و نسرین بیاد آن رخسار

نمایش دل نظارگان از آن عارض
ز بوی گل شنوم بوی جان از آن عارض
بکام تشنه سرشک روان از آن عارض
پریده مرغ دل از آشیان از آن عارض
پریده رنگ مه آسمان از آن عارض
خدنگ کینه بدل خون چکان از آن عارض
بخون نشسته دل ارغوان از آن عارض
که رنگ لعل بدخشان نشان از آن عارض
بخون کشیده دل باغبان از آن عارض
ز دل کشیده صنوبر فغان از آن عارض
خجل برنگ دی زعفران از آن عارض

زبان خامه حضرت بالا بنالد	بآه مغتنم و ناله دل لیلا تمام ذره بغم توامان از آن عارض	سر علی اکبر

(۵۰)

(۵۱)

ای روح روان دلاور من
غلطید بخون برابر من

قربانی راه داور من
ای تازه جوانم اکبر من

هرگز نشود غمت فراموش
نام تو بود همیشه در گوش

دل میزند از فراق تو جوش
ای تازه جوانم اکبر من

ای مایه عیش کامرانی
بعد از تو حرام زندگانی

من کاش نبوده ام زمانی
ای تازه جوانم اکبر من

ای مایهٔ اعتبار لیلا
آرام دل و قرار لیلا

بی تو نبود مدار لیلا
ای تازه جوانم اکبر من

بر دامن خیمه زینب زار
با قلب حزین و چشم خونبار

باشد بامید تازه دیدار
ای تازه جوانم اکبر من

زخم تو فزون تر از ستاره
وز تیغ جفا سر تو پاره

بگذشته ز پیکر تو چاره
ای تازه جوانم اکبر من

عشق بازان را هوای دیگر است
عشق را بانگ و نوای دیگر است

هر که اند عشق را بشناخته
او بتاریکی دل اش را باخته

آفتاب

آفتاب عشق است عقلت شبپره — کی بود این هر دو در یک دایره

عشق باشد رستن از هستی خویش — عقل و دانش جستن از مستی پیش

عقل باشد مختفی در نور عشق — مصر کی بینی توئی اندر دمشق

عشق گر باشد بدان عقلش دلیل — عشق آدم را کشاند در وله

تا که بر سر عقل باشد ایحسره — نام عشق عاشقان را کی برد

عاشقان مستور بهر رویند — عاشقان از باده مخمور مستید

عاشقان هرگز نه بینند روزگار — عاشقان را نیست جز دیدار یار

عشق را پروانه باشد از سنان — نی ز شمشیر ز خنجر دل گران

عشق اگر خواهی سراسر ابتلا — چشم و دل بگشا بسوی کربلا

تا که بینی اکبرش را ضرب تیغ — تا کشی حزنین و گلگون ای دریغ

گشته بیطاقت ز زخم قحط آب — رو در افتاده بقربوس عقاب

گفت ای مرکب که کار من گذشت — نوبت کردار رفتار تو گشت

من ندارم طاقتی دیگر عتاب — دست من بر دامن تو باشتاب

میرسانی پیکرم را خیمه گاه — تا نیاید مادرم سوی سپاه

بی عنان اسب علی اکبر روان — گشته راهش در میان ظالمان

بسکه سنگ و خنجر و تیرش زدند — بسکه نوک رمح و تیرش زدند

[illegible]

گشته صحرا غرق خون از پیکرش | پاره پاره گشته جسم اطهرش
از زبان بسته چه زخم بیشمار | دید اکبر را برد اندر کنار
چون علی بیحال شد از پشت زین | اسب خم شد تا ورا دید زمین
غوطه ور در خون چه دست و پا کشید | یاد مادر کرد از دل آه کشید
بر زمین افتاد گفتا ای پدر | هان خدا حافظ تو را رفته پسر
چون حسین بشنید بانگ اکبرش | رنگ رخسارش برفتی از برش
در حرم برخاست شور غلغله | زینب و لیلا فتادند هر دو له
شاه دین بیصبر بر مرکب نشست | شد روان در رزمگاه در گذشت
چون علی اکبر ندیدش آن زمان | کرد فریاد ای علی روح روان
در کجی افتاده‌ای خاکم بسر | زیستن باشد گران بعد از پسر
ذوالفقارش از نیام آندم کشید | از نهادش وا اکبر بر کشید
حمله بر کفار بنمود آن شهید | بچه شیران روبهان از هم درید
باز اکبر را بجست اندر میان | رو بصحرا کرد چون شیر ژیان
ناله آهم علی آهسم علی | میکشید از پردهٔ غیرت دلی
جستجو میکرد اکبر را ندید | ذوالجناح الهام بر قلبش رسید
کای عنان برگیر زال بوتراب | تا که استقبال تو آید عقاب

[illegible]

ولهٔ ایضاً

بیج

ذو الجناح از یکطرف با صد شتاب | میرود از یکطرف آید عقاب
یکطرف این اسبها شیهه کنان | یکطرف خیل ملایک در فغان
یکطرف شیون ز اطفال زنان | یکطرف فریاد از پیغمبران
یکطرف عرش خدا خون میچکید | یکطرف حوران غلمان میدوید
یک طرف زهرا پریشان کرده مو | یک طرف حیدر ز چشمش خون جو
یکطرف گوید شه دین ای پسر | یکطرف گوید علی جان ای پدر
ایندم آخر بیا بالینم بیا | مادرم را گو کند رخت سیاه
چشم یعقوبی چه بر یوسف فتاد | ناگهان از ذو الجناح خود را نهاد
صورت اکبر ببوسید و گذاشت | روی زانو خواطر آرامی نداشت
بار دیگر صورت اکبر گرفت | صورتش بر سینه چسپان تر گرفت
هان بگفتا زندگانی ای جوان | بعد تو هرگز نخواهم از جهان
ای پسر اینک بیایم از قفا | کشته فارغ از این جور جفا

زبان حال — رو خدا حافظ فراموشت مباد / با شفیعا باش در یوم التناد — علی اکبر

پدر بیا که علی اکبرت برفت ز دست | رسیده جان بلبم تشنگی زبانم بست
پدر بیا که ز بس زخم تیر بر بدنم | بسان لانهٔ زنبور زخمها پیوست

پدر بیا

پدر بیا که نمانده بمن دیگر رمقی	ز بسکه نیزه اعدا بسینه ام نشست
پدر بیا نفسم در شماره افتاده	ز بسکه سنگ جفا تا ز من بود شکست
پدر بیا که دیگر حالتی نمانده مرا	از آنکه ضربت شمشیر فرق من بشکست
پدر بگو برفیقان من شب شادی	بیاد من کف داماد را حنائی است
پدر خموش کن از گریه مادرم لیلا	بنا مراد کند گریه مادرم تا هست
پدر بیا که اجل آمده مقابل من	قضا ز دست قدر چشم نوجوانت بست

پدر بیا که نهال قدم ز تیشه کین
ز پا فتاده وفا تا کنم بعهد الست

جانا مکش عنان سمند عقاب را	تا صدر زین نظاره کنم آفتاب را
توسن نگاهدار که تا بینم از وفا	آئینه نمایش ختمی مآب را
دستم نمیرسد که بچینم گلی ز شاخ	آرام گیر تا که ببوسم رکاب را
آرام جان قرار بدن لنگر حرم	نتوان نمود تاب فراق شما را
یکدم ز بهر خاطر لیلای داغدار	ثابت قدم بدار کمیت شهاب را

آنکه رخت ز پرده برآورده دار
بردار دار میانه تمام حجاب را

مادر مزن بجز من آتش فراق	تنگی مکن ز پنجه غم ماهتاب را

قطعه قطعه شد و سر او جدا گی

گرچه گفتم که نماند ز من نشانی
تا نماند پادشه را یادی
لیک بجو نگری نبود ز من بجا
جدا اطفال زنان و مبتلا
کودکان چند از دنبال
از عطش بر لب بلب نغزن آه

آن

سخت

سخت است که جدائی بلبل ز گل ولی
ورشستن دو دست ز فرزند بیشتر

لکن به بین تو زاده زهرا که بی معین
با یم بصد نوا بزند بانگ داد رس

از نرگس فراق میفشان گلاب را
مشکل حکایتی است که علیا جناب را

جنب فرات تشنه لب و دل کباب را
فریاد رس کجا پسر بو تراب را

آغشته پیکرم چه شود در رضای دوست
خوش نعمتی است دادن جان از برای او

دل مهر و در دیده چون صید در کمند
در چین کسی شنیده صورت کبیر ماهی

ماهی که لب گزیده از صورت ماهی
چشم فلک ندیده سیمای اکبرم را

تا انکه خون طپیده از تیشه ستمگار
در دشت پا کشیده همچون غزال صحرا

دامن که را دریده آن سرو قد رعنا
اندر چمن خمیده آن نوگل برما

آتش بجان رسیده از سنگ خاره دریا
رنگ از رخم پریده تا گل بخفته از دست

چون صید دل رمیده دل میرود ز دیده
صورت گری چه مانی در چین کسی شنیده

از صورت یا نی مانی که لب گزیده
سیمای اکبرم را چشم فلک ندیده

از تیشه ستمکار تا انکه خون طپیده
همچون غزال صحرا در دشت پا کشیده

آن سرو قد رعنا دامن که را دریده
آن نوگل برما اندر چمن خمیده

ز سنگ خاره دریا آتش بجان رسیده
تا گل بخفته از دست رنگ از رخم پریده

کس ظلم بیشماره بآل نبی نکرد — یک نکته در گذشته کراش یاد کرده

آنانکه سر بطاعتشان داده جبرئیل — بر رشتهٔ اطاعت منقاد کرده

هردم حکایت شه امیر سد بگوش — خوناب دل چه دجلهٔ بغداد کرده

سوزد دلم زیاد جوانان اهلبیت — آخر دلم چه کوره حداد کرده

ایندل که گشته خون بر آمد ز دیدگان — ویرانه دلم ستم آباد کرده

در روزگار گر شنوم نام نوعروس — آزرده خواطر از غم داماد کرده

نو کدخدا که بود خدا از دلش گواه — او در دلست دل ز چه ناشاد کرده

داماد کس ندیده در عالم نشان تیر — پیک جفا به پیکر او شاد کرده

نو خانمان که خانهٔ عشرت کند بپا — بنیاد خانه در گذر باد کرده

ناکام نو رسیده که در کام آرزو — ناامیدش از ستیزه بیداد کرده

آن نونهال باغ حسن دست جور تیغ — از پا فتاده قامت شمشاد کرده

آن نوگل حسن که از او بوده یادگار — پژمرده از شدائد شداد کرده

داماد گل فتاده اگر دارم قیاس — بسمل صفت بدامن صیاد کرده

نوباوه رسول ز شمشیر ناکسان — گر پاره پاره گشته تو امداد کرده

نوشاد مان بدیده لباس بیا — آن رخت را حواله به سجاد کرده

در رستخیز عام اگر ماجرا شود — لطف خداش شامل اهل عزا شود

(۵۹)

عمو بیا که دیگر طاقت توانم رفت | نفس شماره در آمد زتن روانم رفت
عمو بیا که زبس نوک نیزه شمشیر | نشسته بر جگرم کز جگر فغانم رفت
ببین یتیم برادر ندارد او رمقی | برس بداد من نیامد این امانم رفت
مرا بچشم یتیمی چو نظاره مکن | زگلشن جسم رنگ ارغوانم رفت
تو جنگ میکنی من بر زیر سم ستور | چه توتیا شده ام مغز استخوانم رفت
عمو تو جنگ مکن بر سرم تو زود بیا | طناب عمر من آخر رسید جانم رفت
عمو بیا دم آخر ببینمت که دیگر | دمی نمانده رمق نور دیدگانم رفت
بیا که فصل خزان در رسید برگ گلم | ز دست باد ستمگر زگلستانم رفت
بگو عروس مرا انتظار من نکشد | اجل بیامد کز دست من عنانم رفت
سیاه پوش کنند حجله را چه بخت بد | که رخت شادی ام بخت کامرانم رفت
بنام مادر دوم من بگو اندر گور | بسان بلبل نالان که آشیانم رفت

بهر چمن که رود مغتنم بهار چون رفت
زبان نوحه سراید که نوجوانم رفت

سلاح جنگ چه پیراست بر تنش عباس | که گفته قهر الهی فرو گذاشت اساس
اساس قهر بساط غضب چه گرد برو | نمانده کار بعالم ز کار مانده حواس
بنام عرش برافراشت چه شد الا | علم تو گفته دو گیتی نشانده ادمقیاس

از خجلت حریم بشست از عرق تنش / کاین جای غسل پیکر صد پاره پاره

دستی نماند تا کشد از غم خروش / ناچار تن بداد به مرگ دوباره

وز ضربت عمود گران فرق انشکاف / مغز سرش روان به یمین و یسار

آن تیر نابکار که بر چشم او نشست / پیکان گذشت از کم کیف شماره

انکه ز زین فتاده چه عباس و بیجا / خاکم بسر که شد نعشش در شمار

وانکه هجوم عام نمودند آنگروه / بر پیکر شریف چسان ماه پاره

انقوم بیحیا بر بودند از تنش / با نوک رمح و نیزه هزاران شماره

فریاد وا اخا که برآورد نزمان / یعنی بیا که اخر عمرم نظاره

چون شد بلند ناله عباس شد بلند / هر گوشه خروش فغان هر کناره

بی اختیار شاه شهیدان بجز بکا / تشنه روان سرشک روان جویباره

آمد بمقتل نظرش هرچه کار کرد / زخم سنان و تیر بقد قباره

فریاد یا اخا ز نهادش چنان کشید / پاشید کوه پارهٔ دل سنگ خاره

گفتا شکسته پشت من الآن ز کشتنت / کارم ز پا و چهار طرف بسته چاره

از قطع دستهای تو دستم بریده شد / زخم تنت نهاده دلم زخم کاره

بهر تسلی حرم ای میر کاروان / یکدم سوار شو که ببینند سواره

تسکین اهلبیت حرم راست تو بود / برخیز با علم که تسکین اماره

برخیز کین سپاه زمرکت شد دلیر برخیز تا رویم بخیمه که شامیان	شادی شدند بکوس نوازند نقاره غارت کنند زنان ز زر گوشواره

زبان حال حضرت	هر گر گمان مبر که شفیعا بروز گار تا در شاهوار بر آن شاهواره بی	بالای سر حضرت عباس

چه شد آن صولت کرار که در روز جدال	زهر صمصام اجل کام دغا میکردی
چه شد آن هیبت ضرغام که در وقت جدال	زهره بد منشان آب فنا میکردی
چه شد آن غیرت مردانه که مردانه تقوی	زسر نیزه بلندش بهوا میکردی
چه شد آواز بلندت که باهنگ حجاز	دور باش از سر شب تا بصبا میکردی
چه شد آن قوت بازو که بشمشیر بلند	دفع ظلم ستم از آل عبا میکردی
چه شد آن سرو بلندت که پناه همه بود	حاجت مضطربان روا میکردی
چه شد آن قامت شمشاد که در سایه او	خواطر آسوده حرم را زوفا میکردی
چه شد آن همت عالی که بزینت همه شب	وعده فتح ظفر جانب ما میکردی
چه شد آن مهر وفایت که بخفی بحضور	رسا دن بمن شرم حیا میکردی
چه شد آن دست بلندت که تو بر بام فلک	علم رایت دین را سرپا میکردی
چه شد آن قد رسا قلعه فولاد خیم	عزم رفت تمام شهدا میکردی
چه شد آن دیده حق بین که ببیند بتن	سپاه علم ازاده علمدار شهدا

من نخواهم بسر ما زین ازین نان
یا بجانم بهشت آید کرخی
قطره آبی بکام من دهید
کرد مرا جان از عطش بر لب رسید
قطره آبی مراد کام جان
ای دهید ابعوم عصر جاودان
نگفت یعنی کرفت آن بتول
باب تو با عترت بر حوض رسول

سر من

سر من دامن تو شرط مروت نبود | که سرت روی زمین رسم فتوت نبود

تو سرم را بنهی بر سر زانو ز مهر | لیکن سر ترا بستر مهر محبت نبود

وقت جان دادن من دامن تو بالش من | بالش رفتن تو جز سر تربت نبود

سر بالین من آئی ز سر مهر و وفا | سر بالین تو کس بر سر خدمت نبود

شرم دارم که نهم بر روی زانوی تو | سر تو جز بر روی خنجر زحمت نبود

تو بگیری سرم از خاک بگیرد که سر | سرت از پیکر تو این سر غیرت نبود

چکنم چاره چه سازم که سرت بر سر نیزه | سر من دامن تو جز سر خجلت نبود

دل من سوزد و از دیده روان خون | که چرا شرم و حیا بر سر حضرت نبود

ای سر پر شور شفیعا به سر تربت تو
همتی مطلبد گر سر جنت نبود

چرا شکر شکن بندد لبالب | سخن گو تا شکر ریزد لبالب

تو سقای حبابی ای برادر | چرا لب تشنه آب شط لبالب

بسوزد از عطش کام یتیمان | چه شد تنگ شکر ریزت لبالب

مگر سنگ قضا آمد بر انجام | که بشکست از قدر جام لبالب

چه شد آن مشک لبریز از اشک | که شد پاره مگر مشک لبالب

نماند از عطش تاب توانی | یتیمان را عطش بسته لبالب

تنها بسا که غرقه خون شد در آشیان	سرها بسی بریده بنوک سنان نشست
تیری که یادگار بترک زمانه بود	آنهم بحلق اصغر شیرین زبان نشست
از شست نابکار رها شد چه آن خدنگ	از گوش تا بگوش علی را زیان نشست
زآن چرخ سالخورده خدنگی بخورد سا	از کین گذشت تا با مام زمان نشست
آن تیر پر جفا که بهم مهر و ماه دوخت	در انتظار گرگ اجل فرقدان نشست
زان رو فتاده سهم حوادث بآسمان	کز هم جدا ثوابت سیارگان نشست
تا بر هدف نشسته بطرز دیده نو رواق	کاشوب رستخیز بکون و مکان نشست
صیدی که بسته شد ز قضا دست و پای او	دست قدر دراز چرا بهر جان نشست
ممکن نشد سرشک بریزد بر بوستان چمن	شد غنچه در تبسم یعنی خزان نشست

در اندر بسیط خاک بازادگان نهرا
بنشسته تیغ و نیزه بحیرم دگر قرا

در آن روزی که آدم را بدار د	گل آدم سرشک اندر بلا زد
مخمر کرد طینت انبیا را	در اول جام غم بر انبیا زد
در نوح در کشتی طوفان نشسته	خلیلش را در آذر بر بلا زد
بزندان یوسف یعقوب کنعان	در آن بیت الحزن مشق بقا زد
کلیم الله گرفتار جهودان	زبان بگشوده رتبه بخا زد

[illegible]

(۶۹)

نموده سجن یونس بطن ماهی — مسیحا از زمین پا بر سما زد

بایوب تکمش درد افزون — سر یحیی بر آن طشت طلا زد

هر آنچه انبیا یکسر کشیدند — نجاتم یک سره قوم دغا زد

بزرین تیغ زهرآلود ملجم — همایون تارک شیر خدا زد

زبان سوزد که گویم شوم بیدین — لگد بر پهلوی خیر النسا زد

ز زهر کین جگر شد لخته لخته — چه اسما صد شرر بر مجتبی زد

غم عالم فزون آمد در آن روز — که شاه دین خیم در کربلا زد

در اول آب ممنوع شد از ایشان — پس آنکه بر قدر تیر قضا زد

جهان یکباره شد تیغ شررها — شرر بر دامن مهر و فا زد

بجز یاران نخوانده کس وفا را — قدم میدان تسلیم رضا زد

مگر چون بسته شد بهر شهادت — ز یاران هر که همت جابجا زد

یکایک دسته دسته آن شهیدان — میان خاک خون چون دشت تا زد

نبوده غسلشان جز خون پاکان — حنوط کشتها تیر جفا زد

کفن بر قامت رعنا جوانان — ز خیاط ازل گلگون قبا زد

نبوده قبرشان جز قلب خوبان — بپای چکمه دفن کشتها زد

نبوده نوحه گر بر آن عزیزان — عزای کشته را مرغ هوا زد

هر چه زاری کرد هر قطره آب

کو بنان داد و نوش اینکان جواب

بس که تیر پر بدی زد نور عین

کرد بخون غلطید چون چشم زینش

بس که تیر پر بدی نمود داد او

آن عروس و خاطر ناشاد او

بیاما

بپا ناکرده ماتم کشش عالم
بساط لامکان طرح عزا زد

روز ازل شهادت من گوهر قبول
باید مرا شفاعت دارم سر وصول

کس را نبوده عهده میثاق لایزال
جز من که عهد بستم پیمان مرا حصول

با انبیا تمام وصی سر بر آستان
لبها گشوده مدح جلالم کنند محو

جن و ملک ستاده صفا صف برای
بگشاده هر دو چشم تماشا ذوی العقول

کی چون بگوی دوست برآیم کنم فدا
اهل عیال با زجوانان هم کهول

ای آنکه نیست بر سر او جز هوای یار
غیری کجاست تا که نماید در او حلول

هرگز بساط یار نزیبد بغیر دوست
در راه دوستی نزند رای بوالفضول

روز وصال بر سر آمد شب فراق
درمان گذشته درد پیاپی کند نزول

پوشم اگر بقامت خود این قبا
باشد هزار پاره زبیدادی جهول

چندان نشان تیر شود این تن نحیف
گویا زمین بجذب بر دشنه شد بقول

بار خدنگ یک نه الف به پیکرم
چندانکه ناله سر زند از لشکر مخذول

از کثرت جراحتشان نخل قامتم
نتوان کسی تمیز دهد فرعش از اصول

زخمم نه بر شماره و جسمم نه بر سنان
جز نوک سنان نمانده بجا از سم خیول

این تن بخاک بر سر نی این سرم روان
مانند کوکبی که طلوعش بود افول

خواهم

خواهر مباد آنکه پریشان کنی تو مو	کاندر جنان قدس پریشان شود بتول
فریاد و اشور مکش ورنه برکشم	بر نوک نیزه ناله یا ایها الرسول
این کودکان عزیز خدا و پیمبرند	هر حاجتی که مطلبند بایدت حصول
خواهر تو یادگار منی در میانشان	هر زحمتی که میدهنت بایدت قبول
جانا بجان تو بسپارم تماشان	از مهربانی تو نه مویی کند عدول
در این سفر تو رنج فراوان چه بیبری	باید زبان شکر و شکیبا دل ملول
سر دادن و سپردن جان گر هزار بار	آسان بود مقام رضا کشف این نقول
این عاصیان امت یاران مرتضی	بس تا خلف جنتشان لاجرم دخول

گر من فدای ایشان نکنم عون و اکبرم
راه نجات بسته بر این امت رسول

از آن روزی که بود دفتر نوشته	غم عالم بمن یکسر نوشته
ز شیرین میرسد زهر دمادم	همه تلخی بجان شکر نوشته
چه شد امر قضا بر چرخ بی چون	قدر حکم رضا بر سر نوشته
بتقدیر ازل بر نوجوانان	کفن چون لاله احمر نوشته
شهادت نامه بر نام یاران	بساق عرش حق داور نوشته
شهیدان تشنه لب اندر لب شط	غریق بحر خون پیکر نوشته

ز شمشیر جفا صد پاره پاره | جوان نوخط اکبر نوشته
گلوی خشک آن شیرین زبانم | تر از پیکان بد اختر نوشته
خم گردون ز مرگ آن دلاور | جدا بازوی نام او نوشته
بگویم سینه قاسم که ریزش | ز سم باره لشکر نوشته
همه خونین عذاران دهشت بجا | کفن از نعل کوه پیکر نوشته
یتیمان رسول از ظلم ناکس | اسیر و بیکس و بی‌سر نوشته
فغان کودکان و ناله زار | ز چرخ هشتمین برتر نوشته
ز مظلومان یتیمان آه سوزان | با بی‌تاب به آوز نوشته
ز دست سیلی آن ناکس دون | فلک را رنگ نیلوفر نوشته
دوای عابد بیمار رنجور | ز هر مژگان دو صد گوهر نوشته

زبان حال حضرت	نوشته بر دلم یاران غمشان نشسته در دل من شکل‌شان	در شب عاشورا

نشین خواهر من صحبت فردا بکنم | صحبت درد و غمم را بتو افشا بکنم
شورش عالم در اندازم غوغا بکنم | سخن از تشنه لبان لب دریا بکنم

چه کنم گر نکنم قصه غم گستر من
خواهر مضطر من ای خواهر من

مصرع دو رخ جدا شاه زمین
کعبه آمد و بسته دامان تو
کشته برد و ز تو ایوان تو
بس طرف بسته ز تو منتجا
کرده‌ای فضل خدا در حق ما
در صفا ای اصفیا در منتجب

در فضیلت از خطبه حضرت
سید عظمی [illegible]

(۷۳)

چون بلبل فلک از صبح افق چوب رسد | بانگ کوس کرنا تا بملک خوب رسد

از زمان یک اجل جانب محبوب رسد | لوح تقدیر سرم یکسره مکتوب رسد

که تو را شهد شهادت رسد از شکر من

خواهر مضطر من زینب ای خواهر من

انچه تیر است در این دشت بلا جا طلبد | انچه تیغ است در این بادیه بی جان طلبد

انچه سنگ است در این بادیه عریان طلبد | انچه از نوک سنان سر خرامان طلبد

بلند تیشه کین ریشه این پیکر من

خواهر مضطر من زینب الخواهر من

چو ببینی که علمدار ز پا افتاده | قامت سرو قدا از عرش جلا افتاده

هر دو بازوی علمدار جدا افتاده | علم دست وی از دست جدا افتاده

بنشین خیمه و کن نوحه بنام اور من

خواهر مضطر من زینب الخواهر من

چون بخون غرقه جوانم تو ببر دا بینی | حلق نو رسته دم خنجر اعدا بینی

گل نشکفته در اندام بیجا بینی | زار و مدهوش و پریشان تو چه لیلا بینی

از زمان شور حرم سر زده بر اکبر من

خواهر مضطر من زینب الخواهر من

رهد

[illegible] چون پدری از زمان [illegible] مصطفی [illegible] بالای [illegible] حسن [illegible] قاسم که خضاب از خون کرد [illegible]

[illegible]

رعد غم تا بچمن ناله و فریاد کند	برق جان سوز بر آن خرمن شمشاد کشد
نوگل باغ حسن را گذر باد کشد	دست رنگین بر خ قاسم داماد کشد

که ز داغ ورق لاله بسوزد پر من
خواهر مضطر من زینب اخواهر من

روزگارم بشود تیره و باشم دلگیر	چون بمیدان طلب آب کنم بهر صغیر
متبسم شود آن غنچه که سیراب ز تیر	مادر دهر بذارد بدیگر زحمت شیر

از زمان مرغ دلم پر زده بر اصغر من
خواهر مضطر من زینب اخواهر من

مبر از آه جگر سوز بگردون آتش	تا که بر گنبد دوار رسد بانگ عطش
تب نگاهی ببینی تو لب لعل بدخش	پس عزیزان من از تشنگی با دیده غش

کاهدم از دیدهٔ ساقی برود کوثر من
خواهر مضطر من زینب اخواهر من

چون ببینی که سراسیمه زمین میلرزد	مهر و ماه و فلک و عرش برین میلرزد
کشور و مسکان خلد برین میلرزد	لشکر ظلم و ستم شمر لعین میلرزد

از زمان کرده جدا خنجر کین حنجر من
خواهر مضطر من زینب اخواهر من

چون

چون ببینی که هوا تیره و در تار شده
رنگ خورشید چو بخت شب تار شده
موج غم بحر اندر دل غمخوار شده
نور حق جلوه گر آید سر دار شده

از زمان بر سر نی رفته سر او ز من
خواهر مضطر من زینبا خواهر من

شور بر پا شود ای غمزده اندر جهان
اگر نه گوش بشنیدی و ندیدی در آن
شش جهت بر شود از سوز جگر فغان
موج خون سر بزار دیده بابا

کاندم از شیون شان سر بزند محشر من
خواهر مضطر من زینبا خواهر من

از زمان لطمه مزن صورت افشان تو مکن
عنبرین گیسوی خود را پریشان تو مکن
بجبین کوکب رخشنده درخشان تو مکن
جگر اطفال مکن تکیه بر ایشان تو مکن

که تو را صبر بود پیشه بر خواطر من
خواهر مضطر من زینبا خواهر من

بجرم لشکر دون باد فنی میریزند
جمله با خنجر کین از پی ما میریزند
بر بساط حرم خسروی ما میریزند
قصد تاراج حرم بانوی ما میریزند

دست غارت بکند تاج من از فرق سر من
خواهر مضطر من زینبا خواهر من

آتش کینه باین خیمه و خرگاه زنند
شعله بر خرمن خورشید دگر راه زنند

بسراپرده هی شعله ناگاه زنند
الحجابات سرادق شرر آنگاه زنند

در زند اخگر غیرت بدل اختر من
خواهر مضطر من زینب ای خواهر من

آتش انقوم دغا تا که بجان بزنند
چاره نیست مگر سر به بیابان بزنند

این پشیمان بسر سینه فراوان بزنند
وادی محنت غم خیمه حیران بزنند

چه کند سر به بیابان بزند دختر من
خواهر مضطر من زینب ای خواهر من

از زمان فکر خود کار پشیمان باشی
جای ما در تو بهمراه اسیران باشی

جمع اطفال من از دشت بیابان باشی
مونس بیپدران هم ایشان باشی

کاز زمان خون رود چشمه چشم تر من
خواهر مضطر من زینب ای خواهر من

از زمان با دل ایام گرفتاری تست
روز و شب زحمت اطفال پرستاری تست

اول درد و غم ناله و هم زاری تست
وقت بی یاوری اول غمخواری تست

ای که غم پرور من صبر بلن خاطر من
خواهر مضطر من زینب ای خواهر من

امشب

آن کلاهی نازکش را بی [illegible]
[illegible] بمظلومان چو [illegible] از خون حاضر [illegible]
[illegible] سبب [illegible] بیکس [illegible]

امشب بخیمه شرح شهادت رقم زنند
فردا بعرصه گاه قیامت قدم زنند

امشب عزیز فاطمه دارد وداع جمع
فردا از فرصتی تتارش که دم زنند

امشب برادرش بمقابل علم بپاست
فردا ز دست مانده که بر پا علم زنند

امشب ستاده پیش حسین اکبر دو تن
فردا جوان نوخطا و را قلم زنند

امشب بیادگار حسن قاسمش حنا
فردا بحجله گاه عزا زیر و بم زنند

امشب نشسته سبط نبی بر فراز تخت
فردا بچاک نیزه فرازش بهم زنند

امشب سرش ببستر راحت رود بخواب
فردا سرش بنیزه برای [illegible] زنند

امشب باهلبیت تسلی دهد حسین
فردا هزار ناله ز دست ستم زنند

امشب سفارش حرمش میکند حسین
فردا بسر سنگ آل علی را [illegible] زنند

امشب جناب فاطمه دارد فغان شور
فردا خروش ماتمیان بر حرم زنند

امشب تمام پردگیان در بساط ناز
فردا اساس غارت جمشید جم زنند

امشب تمام کودکیان در رباب خویش
فردا نشسته حلقه ماتم ز غم زنند

امشب سکینه سر نهد دامن پدر
فردا پدر نشان بلا [illegible] زنند

امشب نشسته زینب کلثوم در برش
فردا صلای نوحه بشاه امم زنند

امشب که روشنی سرادق بهر [illegible]
فردا دو صد شراره بگردون ز غم زنند

امشب هزار گریه [illegible] کند باد
فردا شکوه تاج بخیل حشم زنند

افتاد تا شهید [illegible] آن فلکگاه
آن شهنشه [illegible] چون سلطان دین
رفت و از پشت مرکب بر زمین
[illegible] ضعف و سستی بدن
اینکه آن [illegible] زخم تن
بیعت آن گرمی [illegible]

[illegible] جمع [illegible]
جمع کرد آنجا که صحرا [illegible]
پس نهاد آنچه خونین [illegible]
کامدی [illegible]
ایستاده دو و آنجا [illegible]
سایبانی بود بهر شهریار
بلکه [illegible]
بجلس [illegible]

جز

این سر پرخون ... وارون ... زنان
این سر پرخون ... نان
این سر پرخون تاج ... دلربا
این سر پرخون ... امتحان
... بیا ... نان
این چه تا ... بود و غل
... کمال ...

خیل ملک به پیکران کودک ضغیر	سیل سرشک دیده بخون روان نشست
بهر عزای کشته آنقوم بدمنش	بر آسمان حایل غم کهکشان نشست

دردا که روزگار نگیرد ز کس بحل
دردم بکس نگویم گیرم غمم بدل

عشق محبوب است نام مرغوب حبیب	عشق مطلوب است شهرآشوب حبیب
عشق باشد در هوای ذوالجلال	بند بندش بگسلد بهر وصال
عشق از اول آمد و آخر بسر او	گل شبنمی بانگ الا و جهه
عشق باشد او طوری در صنم	گر طلسم بشکنی دانی کیم
عشق جاروب روبد این غبار	تا ببیند صورت پروردگار
عشق شکر لب بود شیرین دهن	گل کند یکباره اندر پیرهن
چون درآید شورش و افغان کند	عاشق بیچاره را حیران کند
میدواند که بجودی که بطور	شعله افروزد گهی اندر تنور
عاشق از هر سو رود سوی شکار	تیر بارد یا که تیغ آبدار
عاشق آن طفلی است در آغوش باب	خوانده درس عشق را باب بباب
باب اول تشنگی بر خود خرید	شیر پستان عطش را میمکید
باب ثانی شد جهان در چشم او	چون لباس باد در بخشش سیاه

این سر پرخون بحل کوفن
این زنان در سنگ جور ... دامن
این سر پرخون ... از بهار
مجلس ... بهار
این لب پرخون ... خیزران
۱۴۴

باب

شان و جلال من بشناسید کی گر
باشد بتول مادر من زاده رسول
با من سپهر عزو وداعه رسول
این ذوالفقار شیر خدا شد حمایلم
این ذوالجناح سواری مخصوص مصطفی
آخر منم نبیرهٔ ختم پیمبرم
در بارهٔ برادر من با منش رسول گفت
کز نیست باوری که رسول این حدیث
کردم حلال دین خدا را کر حرام
بردم مگر ز مال کسی یا خیانتی
پس چون گرفته دور مرا با سنان تیغ
آب فرات بسته بروی چو از کین
بگذارم این عراق حجاز از برای تان
من با عیال خویش شوی هند و روم
با من سخن کنید چرا خون من حلال
قوم وفا نداده شنیدا جواب کاش

بر بندهای خویش بجرم خدا اگر
بابم علی که لشکر عدوان شکنه تباه
وندر سرم عمامهٔ او بسته در کلاه
کز چون کفر حال بپیدا برا سیاه
کز حکم ارث کرده مقرر بمن اله
بنشانده ام بکتف شریفش جایگاه
بر مردم بهشت برین خوانده سید
پرسید از کسانکه شنیدند از اله
یا سنتی نهاده بدین گادم گناه
سرزد که در مقام تلافی داد خواه
وز بهر چیست کشته جوانان بجرم گاه
وز منع آب تیره شدی چشم مهر و ماه
باشد نزاع اگر بسر مال عز و جاه
تا اندر بلاد کفر بود شادیم چاه
با تیغ تیر نیزه چرا بسته اید راه
ندم هزار جان من عالی فداه

آمد میان معرکه استاده بی عدیل ... تا زبهر اتمام کند حجت دلیل

بر دو دیار چو دایره برگرد شهوا ... بر مرکز مدار بحتلی کنان خلیل

بر نیزه تکیه کرده و گردن نموده کج ... یعنی بگرد کار ستم بنده ذلیل

شکر لبش بحمد و ثنای خدا شکفت ... آنگه خطاب کرد با صحاب بکر و حیل

ای مردمان چرا بنمودید سد راه ... کا خر منم نبیره و آزاده سلیل

بر من چرا مضایقه شد این شط فرات ... فرموده مهر مادر من خالق جلیل

گر تشنگی کباب یتیمان مرتضی ... با هم بحشر ساغر کوثر کند سبیل

بر مصطفی عزیز بود خاطرم چنان ... شستی غبار گیسوی من از آب سلسبیل

میکال شد غلام من از روز آفرین ... مهد مرا حواله خدمت بجبرئیل

آیا حلال دین خدا شد ز من حرام ... یا سنتی بشرع نبی کرده ام بدل

بردم مگر ز مال کسی یا ز من کسی ... شد کشته در مقام تلافی شوم قتیل

خیر النسا است مادر من زاده رسول ... با هم گرفته باب خیبر شده دخیل

طیار عم من که بود در جنان قدسیان ... یا حمزه شهید کذو المجد و الاصیل

آخر نه من نتیجه ختم پیمبرم ... در شیم تام پیمبر شده کفیل

شستید یاوران و عزیزان مصطفی ... جز کودکان نمانده مگر عابد علیل

اکنون ز دست کینه رهانید تا روم ... من سوی هند در روم که ربی هو الوکیل

یا انکه رحم کرده بر خاطر رسول	هر کام تشنه آب دهید اند کز قبل
کز تشنگی تمام بستان مصطفی	دلها کباب دیده بر دان کرده
بر هان تمام کرده چه انشاء بی سپاه	قوم دغا نگریه و جمعی بقار
کشتند سروران بستم باشه امم	از جنگ ما خلاص بیابی علی از جل
با حلق تشنه تیغ شهادت تورا روا	بعضا لبابک العلی المرتضی ابسنا

سلطان دلیا چه از انقوم اینکلام
بشنید دست قهر برآورده بی انتقام

اهل حرم تمام بیایید در برم	کاخر رسیده عمر من از کید اخترم
این آخر وداع منست دیگر وداع	از جور شام و کوفه نشاید میسرم
ای زینب فسرده بیا تا بیادگار	بوی زمن گرفته که هم مشک و عنبرم
کلثوم دلشکسته بجان نقش بین تحیر	هر دم بور که شوق لقایم مصور
از گلشن سکینه بچینید گل فراق	بر سینه داغ لاله بگیرد صنوبرم
با من وداع کند که دیدار شد بگور	از کور بی سرانجمان روز محشرم
این سر نوک نیزه رود تا بساط شام	این تن بخاک نیزه دو صد پاره پیکرم
تن داده ام مرگ دربریدم دل از عیال	تا چاره کشته ام نه کسی یار و یاورم
ماندم غریب یکه و تنها درین دیار	چشم امید من بود حسینم برادرم

باید کنون روم دم شمشیر اعدا / آیم سفید گر از تیر و خنجرم

ای بنت مرتضی بخدا صبر بایدت / چندان عجب کنند ملایک ز جوهرم

چون زیر تیغ دشمنه و خنجر شوم نهان / اندیشه بایدت که شهادت مقدرم

اندم که زیر خنجر شان دست پا زنم / خواهر مباد آنکه در آئی تو از حرم

مخراش روی و جامه صبرت مزن تو چاک / کین ظالمان کنند شماتت برابرم

افشان مکن تو موی که پریشان کنی مرا / طوفان مکن که کشتی تشنه لبان کرم

فریاد و اشور مکش تا که بر کشم / آهی که شعله سر زند از چرخ اخضرم

در دل مرا سفارش بسیار اهلبیت / اما نه فرصتی است که من از بپرم

بیچاره چون شدند تمام حریم من / باید نگاه داری شان بهر خاطرم

سوز دلم بحال یتیمان خورد سال / ای سال خورده بنگ تو بواز خواهرم

گر باب میکند طلب او را تو باب باش / جانا بن عزیز بود طفل مضطرم

آماده اسیری در فکر کار باش / گاه آن دیگر طناب اسیری بنگرم

پای برهنه خار مغیلان سفر دراز / پیش است تراد یتیمان محرم

چون طفلها خروش نمایند نا خموش / گاهی باد کار جد و پدر جای مادرم

روز اسیری است و گرفتاری زنان / هرگز برد ز کار نگشت مادرم

ملک جفای شام کشد کوفه تا بشام / بی معجر و نقاب حریم پیمبرم

بر سر

(۸۳)

یا بکش ما را زنان را اسیر

یا ببخش این یتیم بی پدر

دامنشان بر دامن ظلم لعین

افغان و گریه و آه این

از قتل این جوان دین

بر سر گنبد معجر سیلی کہ بعد من ‌‌ یغما برند چادر و دستار بسترم

عریان بآفتاب ایا نہ تن شریف
تاراجیان بساط سلیمان و کشورم

الوداع ای تشنہ کامان الوداع ‌ الوداع ای واعذاران الوداع
میروم من بر سر عہد الست ‌ این سر و این عہد و پیمان الوداع
میروم من سوی میدان جدال ‌ تا کشم پا در بیابان الوداع
میروم من میگذارم جملہ را ‌ بیکس و بی یار و یاران الوداع
میروم من سوی شمشیر و سنان ‌ میسپارم جان بجانان الوداع
دل کہ دارد داستان کردگار ‌ سوزد از آہ پشیمان الوداع
باشد امروز آخرین دیدار من ‌ تشنہ دیدارم بپایان الوداع
نالہ سوزان بسوزد مہر و ماہ ‌ در فراق ماہ کنعان الوداع
رفتہ بر بام اجل خورشید عمر ‌ آخر عمر آشنایان الوداع
ہمرہان ای دختران فاطمہ ‌ و پریشان روخراشان الوداع
اختران چرخ گردون الفراق ‌ دختران ماہ رویان الوداع
دست شستم من ز اولاد و عیال ‌ از جفای شام ہجران الوداع
دل بریدم من ز اطفال رسول ‌ دست ظلم چرخ دوران الوداع

(۸۴)

دختران نور سم دار و امید
بی برادر بیدپر بی یا قتر با

قطع شد امید داران الوداع
بی سر سامان عزیزان الوداع

این یتیمان دلکباب و بیکسند
میگذارم من ز شور آشوب شان

جز خدا نبود نگهبان الوداع
با دل پر شور و افغان الوداع

خواهر غم دیده طفلان مرا
مهربانی چونکه دامن گیر تو است

همچه جان بر سینه چسبان گواه
مینشان هر یک شاهان الوداع

بوسه زن بر چشم خون آلودشان
زینب محزون خونباران من

تو نفشان مگذار مژگان الوداع
دیده شان مگذار گریان الوداع

خواهر از طفلان دل تنگ تو
میسپارم من بتو این کودکان

بخش از بینی مرجان الوداع
غمگسار مستمندان الوداع

خواهرا ایاد کار مادرم
مادری کن از برای خاطرم

چه آمد در آن زنگه شاه دین
زیر هان قاطع نمودی بلاغ

سخن گفت تحتی بر آن ظالمین
با بیان کسی را نکردی سرا

شد آماده جنگ گردان کین
بلرزید ارض بتزید بحبر

بپوشید بر تن سپهر برین
بجوشید دریا خروشید قهر

(۸۵۱)

آتش اندر دامنش افکنده شعل
غافل از مظلومه بی تو ز دل
تاخت اندر دل سپاهی افغا
تا کند خاموش آتش از وفا
چون بدید آنحال افتاد بیهوش
رفت چون اندر کرد انش خروش
چون بهوش آمد بدید از جهت
زان بپای کرد جزی

زمین — کوه — شکست

زمین و زمان شد سراسیمه وار — شدی آسمان سبزه نصف النهار

ز هیبت تو گویی زمین شد روان — ز صولت شده پشت گردون کمان

برآمد چو دست خدا از آستین — نه دستی بجا ماند نی آستین

ید الله فوق همه دست بود — بنزدش بلندی همه پست بود

چه دست خدا بود بالای دست — همه دستها را برآمد شکست

بزد دست بر قبضه ذوالفقار — که شد قبض جان هرچه در روزگار

ز حرکت فروماند چرخ کبود — روان رفت و آمد بگردون جمود

ز یک قبضه اش عالمی قبضه شد — بیزدان سراسر همه عرضه شد

تمام جهان بر کف کردگار — برآمد بیک قبضه ذوالفقار

بحکم خدا دست حق شد بلند — بگفتند موسی شده ارجمند

یدش همچو بیضا بچشم شهود — بجودان بمدح ستایش سرود

تو گفتی که عالم همه طور شد — سراسر جهان عالم نور شد

بسوزید تنگ بوزاند عار — زبون گشته کفر زیان گشته خار

چه زان دست و بازو بشد تیغ راست — مهین مهین چون هلالی بکاست

سرش طاق گردون بر قبضه دست — جهان را هویدا و پیدا شکست

شدی راست بر پا نمودی قیام — که دارد بعالم سرا انتقام

فروغ از رخ او مقولات عشر / گشود از رخش صفحهٔ روز حشر

چه در انتقام او نه جنبد ز جا / قیامت شود روز یوم الجزا

تو گوئی که پیدا در او هفت بند / ز هر بند او دوزخی در کمند

ز هر بند بندش گشاید دری / در هفت دوزخ در خیبری

ز هر بند او بند گردون گسیخت / رگ بند پیوند افزون گسیخت

بفرموده چون ذوالفقارش علند / جهان پر شد از رعدهای گزند

ز هر رعد او برقی آمد پدید / ز هر برق او عالمی شد جدید

ز هر برق او شد جهانی سپند / نه کفری بماند نه پازند و زند

بود برق او جوهر جوهری / که عالم صفاتست او جوهری

ز هر برق او جوهری آشکار / ز هر جوهرش عالمی زد بنار

ز هر جوهرش جوهری ریخته / تمام جواهر از او بیخته

بدی جوهرش مظهر کردگار / شدی برق قهر پروردگار

بسودای جوهر عرض شیفته / ز هر برق او آتش آمیخته

ز هر جوهرش آب نار آتشور / ز هر برق او دوزخی در عبور

گهی قبطیان را بدریا زند / دگرباره بر نار سینا زند

زیکبرق او ماهی و مه بدوخت / سما تا سمک را بیک برق سوخت

بزد

بزد شعله‌ها برق آتش نثار / ز هر شعله سر زد جهنم شرار

فرا چون گرفته زمین و زمان / فرو ماند ارض و نهی آسمان

دیگر باره گویم بتازی بیان / که تیغ الهی بر آمد عیان

که از هیبت ذوالفقار دو سر / دو گیتی بیکباره بنهاد سر

چو ثعبان موسی دهان برگشود / نماندی بعالم بجز برق و دود

چو آماده حمله شد حیدری / تن از سر فتاده سر از پیکری

هوا گشته از حرکت ذوالفقار / چو روز قیامت جهان تیره و تار

هوا در تموج جهان پر ز باد / چنان باد صرصر برفتی ز یاد

خزان گشت عمر همی شد خزان / چو برگ درختان سر کافران

ز طاق ازل تا فرود آمدی / بنا بودی هر چه بود آمدی

زمین در تزلزل فرو شد تا ف / بعالم بر افتاده لاف و گزاف

زمین شش شد آسمان هشت رنگ / زمین و زمان را شده عرصه تنگ

فرا رفت ماهی ز وحشت بماه / فرو رفت مه در تک تیره چاه

فکنده است جوزا ز بیمش کلاه / فتاده است اختر بچال سیاه

سیه گشته بخت سپهر برین / خداوند گفتا بسزا آفرین

سر انگشت حیرت ملک میگزید / ز وحشت فلک گوشه میخزید

تو گوئی جہان پر شد از ضرب تیغ ‌‌ ‌ ‌ بہر گوشہ رعد و برق است و میغ

زمین گوی میدان آن تاجدار ‌ ‌ ‌ پراکندہ اجزای چرخ مدار

نگون شد زمین و زبون شد سما ‌ ‌ ‌ علی العرش رحمٰن شدی استوی

ز دست خدا ضربت ذوالفقار ‌ ‌ ‌ چنان بند از ہر دو گیتی دمار

که نابود این گشتن کشته کرد ‌ ‌ ‌ خداوند گفتا خدای نبرد

کرا زور و بازوی نوروزگار ‌ ‌ ‌ نماندی بن تا که آید بکار

دیگر بارہ از تو لباس وجود ‌ ‌ ‌ بباید بپوشید بر ہر چه بود

مگر عہد و پیمان فراموش شد ‌ ‌ ‌ ترا جام از ساغر نوش شد

ز مشہد شہادت شفاعت کنی ‌ ‌ ‌ ز تیرستان ہم تو راحت کنی

چه بر خواندہ شد رفته کرد کار ‌ ‌ ‌ کشید از مصاف او ید کارزار

برآمد چه بنمود تیغش غلاف ‌ ‌ ‌ تو گو اژدہا رفته در کوه قاف

با ہر میان بسته شد وقت جنگ ‌ ‌ ‌ به یزدان بنود اہرمن کار تنگ

نه رحمی کسی را در آن بہن دشت ‌ ‌ ‌ نه خوفی ز جنت و نه امید بہشت

نه کس را بشنی احترام رسول ‌ ‌ ‌ نه کس شرم از مادر وی بتول

کجا بود زہرا در آن کارزار ‌ ‌ ‌ نماید برادو گریه زار زار

اگر با بابا و صاحب ذوالفقار ‌ ‌ ‌ برانداشت بودی کشیدی دمار

[illegible]

ز شمشیر جا صد هزار — ببارید بر پیکر تا جدار

برون از شماره ز رمح سنان — نشسته بجسم امام زمان

فزون از ستاره خدنگ روا — بجسم شریفش بشد رایگان

ز نوک سنان دل برآورد خروش — ز تیر سه شعبه برفته ز هوش

جبین گشته گلگون ز سنگ جفا — زمین گشته رنگین ز پیک دغا

نگیرد کسی پیکرش را ز خاک — نشوید کسی جسمش از خون پاک

نیامد کسی تا بگیرد سرش — بزانو و بندد دو چشم ترش

نه کس قطرهٔ آبی بلب تشنه داد — بجز خنجر کین جوابی نداد

زبان سوزد از ظلم شمر و سنان
کجا محتشم را زبان بیان

یا بن مرتضی مهلا خاطر غمینم — تو مرو میدان تا ترا ببینم

مادرم وصیت کرده با من زار — کربلا روی تو با بلا قرینم

آخرین وداعت جای مادر تو — من ز گلشن او هم گلی بچینم

وقت آن رسیده یاد مادر خود — جای او ببوسم حلق نازنینم

من بجای زهرا بوسم این گلوت — کرده او سفارش گفته این چنینم

جان نازک و تاب خنجر نیست — تیغ کین چه سازد با رگ کهینم

وز عطش گلویت برده عقل سرم | کاش من دیده را بدوزم
محتشم از این غم نالد او دادم | تا رسد بحشر ناله حسینم

مقاله

سکینه گفت که بابا مرا ببر همراه | که روزگار نبیند مرا بروز سیاه
نه صبر و تاب و توانم که با تو بنشینم | میان خیمه بیابم نشان تیر سپاه
جدا مساز ز دامان خود مرا بابا | که نیست تاب فرقت مرا خدا است گواه
روی بجانب شمشیر و من یتیم شوم | یتیم را نبود در زمانه هیچ پناه
دل یتیم بسوزد ز درد بی بابان | که درد را نبود چاره غیر ناله و آه
پدر پدر ز یتیمی مکن گرفتارم | که درد بی پدری را خدا بود آگاه
پدر که گرد یتیمی کند ز رویم پاک | که دست مرحمتش میکشد بچهره ماه
بدشت کینه مرا ای پدر بیا مگذار | که چشم خلق نبیند مرا بحال تباه
ز بعد مرگ تو بابا مرا اسیر کنند | بریسمان ستم بسته میشوم آنگاه
مرا ببر صف اعدا بسایه شمشیر | فدای جان تو جانم کنم بقربانگاه
ببر تمام ز نامزاد پدر همراهست | که شاید از عوض تو کشند حریم اسیر
تو جان بری بسلامت برون دشت | ازاین بلیه بیابی رها بحول اله
وگرنه سوی مدینه پدر مرا بفرست | که شرح حال کنم روضه رسول اله
سخن دراز مکن محتشم که طوفان شد | ز دیده خون جگر موج بحر عمان شد

ولہ

جبرئیلا آتش افتاده بجانم جبرئیل
آتش اکنون سوخته مغز استخوانم جبرئیل

دل هوای یار دارد فرصتی بود مرا
تا که من گویم ترا راز نهانم جبرئیل

رو رو و اندر جای خود من با دو پیرا چون کنم
رفته از دستم تمام یاورانم جبرئیل

مرگ عباس علمدارم شکسته پشت من
پادشاه بی علمدار جهانم جبرئیل

ناله لیلی ز داغ اکبر تازه جوان
میکند شوریده سر بی خانمانم جبرئیل

خون حلق تشنه اصغر ز جور تیر کین
برده صبر و طاقت و تاب و توانم جبرئیل

قاسم داماد من بسته خضاب از خون خویش
پاره پاره کوفیان کرده جوانم جبرئیل

بعد مرگ نوجوانم زیستن خواهم هنوز
نی نی این هرگز نباشد در گمانم جبرئیل

جبرئیلا طعنه خصم و فغان کودکان
میرساند بر فلک شور و فغانم جبرئیل

دل کباب از سوز جان گشته ز بس قحط فرات
شد زبانم چوب خشکی در دهانم جبرئیل

جبرئیلا با خدا من عهد بستم در الست
بر سرم جلوه سرم در مکانم جبرئیل

این سرم را در تنور خولی دون میبرند
باز در بزم شراب خیزرانم جبرئیل

چادر و معجر بیغمایی برفته تا کنون
ریسمان بسته بند بر خواهرانم جبرئیل

خواهرم زینب برفته کوفه و شامی هنوز
دخترم در شام پر شد از نشانم جبرئیل

خواهش از بهر کنیزی مجلس عام یزید
مینماید شامیان بر دخترانم جبرئیل

عابد بیمار من در سلسله خواهند کشید
با اسیران در خرابه آشیانم جبرئیل

بر شترهای برهنه چون شوند اهلم سوار
باش آید مر بر شترها ساربانم جبرئیل

پیکرم در خون چه بینی در میان آفتاب
شهپرت هر خدا کن سایبانم جبرئیل

من عزاداری ندارم در زمین کربلا
بر سر خشم تو باشی نوحه خوانم جبرئیل

من شفیعا را ببردم جبهت تلدی هنوز
من ز بهر عاصیان دارم دارم جبرئیل

آسمان با دیگر طرح نفاق انداخته
در زمین کربلا دام فراق انداخته

گلشن آل نبی صد حیله با باد العطش
شور گلبانگ عطش در نه رواق انداخته

جوهر قدسی بمیدان رفته از بهر بلاغ
در جهات قطب عرفانی نطاق انداخته

قرعه بر خورشید مهر و آسمان اکنون بفال
مشتری زهره در جنت طاق انداخته

نکهت رنگی کمان بگشود بر صبح ازل
صبح را وضع شقایق از شقاق انداخته

لرزه بر امکان فتاده عرش آید بر زمین
شاه دین تا پیکرش را از براق انداخته

بر زمین افتاده چون خورشید چرخ چارمین
در سرادق ماه تابان را محاق انداخته

نیر اعظم غروب شد جهان در تیره و تار
کار هجر انجام در وصل اشتیاق انداخته

گر شفیعا در طریق مذهب و قول شکیب
تکیه بر تخت جنان با اتفاق انداخته

ز جام عشق تو یارب که مستم
طناب عمر خود را من گسستم

سر بیابانه روز اسیرم	الهی یا الهی یا الهی
تو از قلب حسین خود گواهی	
بزیر تیغ کین من پا کشیدم	ز آب نیش خنجر من چشیدم
شماتتهای دشمن من شنیدم	الهی یا الهی یا الهی
بحال زار من یارب گواهی	
ز فرط تشنگی روزم شب تار	بسیمان از عطش چون نقش دیوار
پریشان خواهران با ناله زار	الهی یا الهی یا الهی
ز حال تشنگان یارب گواهی	
کنار شط سقای رشیدم	دو بازو بیش جدا لب تشنه دیدم
سراسیمه بسوی او دویدم	الهی یا الهی یا الهی
تو از قلب حسین خود گواهی	
فداکاری نمودم اکبرم را	بقربانگاه بردم اصغرم را
بخون آغشته دیدم جعفرم را	الهی یا الهی یا الهی
بحال زار من یارب گواهی	
حسن را بوده قاسم یادگاری	مرا تو که خدا بنموده یاری
بخاک و خون طپان شد در کناری	الهی یا الهی یا الهی

بحال

بحال زار من یارب گواہی

جوانان بنی ہاشم فدا کا
ترکت الاہل کلا فی ہوا کا

پریشان خواہرانم را ترا کا
الٰہی یا الٰہی یا الٰہی

تو از قلب حسین خود گواہی

بعہد خود وفا کردم الٰہی
کہ ہاشم منتقم را من پناہی

وطن در کربلا کردم الٰہی
الٰہی یا الٰہی یا الٰہی

بحال زار من یارب گواہی

می توانگفت کہ سینہ سپر تیر شود
میتوان گفت کہ لب تشنہ زدو سوی فرات
میتوانگفت کہ شد آل علی کشتہ ز تیغ
میتوانگفت جدا سر شود از خنجر کین
میتوانگفت سر دست جدا از تن شد
می توانگفت کہ زخمش شدہ بیرون ز حساب
میتوانگفت کہ پیکر شدہ بی غسل و کفن
میتوانگفت کہ بر نوک سنان رفتہ سر
میتوانگفت فغان سر زند از نامیلان

نتوانگفت لب طفل کہ بی شیر شود
نتوانگفت کہ زاب بدنی تیر شود
نتوانگفت صغیری ہدف تیر شود
نتوانگفت کہ بیمار بزنجیر شود
نتوان گفت کہ این کار زتکبیر شود
نتوانگفت ہم از ضرب شمشیر شود
نتوانگفت کہ بی دفن ز تقدیر شود
نتوانگفت سر نیزہ کہ تحریر شود
نتوانگفت فرو دن نالہ شبگیر شود

بابی گفتش بود امروز و بس
بہر قتل شاہ مظلومان حسین
آنکہ نور از نبی او بر سنان
البتش شد ابر کو فیان
چون ہدید آنقدر از بر
گفت حالا کہ زخمی بر

میتوان گفت که بطحا شده از ظلم خراب — نتوان گفت بر شام که تغییر شود
میتوان گفت بر آل نبی مجلس شام — نتوان گفت که در معرض تحقیر شود
میتوان گفت زنی را کنیزی طلبند — نتوان گفت که بر فاطمه تصویر شود

میتوان گفت شفیعا که دل از غصه دو نیم
نتوان گفت ز غم قصه که تقریر شود

آسمان سبط نبی در زمین یعنی چه — غرقه خون شده فردوس برین یعنی چه
پیکرش خانهٔ زنبور ز تیر ستم — جز وسی پاره و بقران مبین یعنی چه
کوفیان آب ندادند بمهمان فرات — میهمان را بقفا خنجر کین یعنی چه
عوض اجر رسالت نکند حرمتشان — پای با چکمه بر آن عرش برین یعنی چه
پیکری را که نبی گفت حسین منی — پایمال سم اسبان سمین یعنی چه

گوهر پاک که گر زادهٔ لولاک نبود
بر سر نیزه و سرش گرد نگین یعنی چه

ذوالجناح جنگ مکن نازکن در سرم — کار بگذشته و جنگ تو ندارد ثمرم
ذوالجناح قاصد من باش برو سوی حرم — کس ندارم که بخیمه برساند خبرم
خون فشان شیهه کنان سوی حرم رو در بر — که حرم منتظر کامشان از سفرم
خواهرم گوش باواز تو و شیهه نشست — اسب بیصاحب اگر دید آید ببرم

ذو الجناح زود ببر تو خبر مرگ مرا — طرف خیمه با اهل حرم در بدرم

یال خونین تو و کاکل رنگین تو را — دخترم ببیند اگر خون دود از چشم ترم

ذو الجناح زود برو خیمه احباب مرا — که چنین غرقه بخون گشته پیش نظرم

ذو الجناح شورش و غوغا خورد ناله مکن — که ز آه دل اطفال بسوزد جگرم

عابدین ناخوش و افتاده تو مکن فتنه مرا — خبر مرگ من آهسته بگو با پسرم

کس ندارم که دهد شلیه بیمار مرا — ذو الجناح شلیه برگو تو بنور بصرم

مغتنم کاش در آندم که یشمان بفغان
آتش افروخت بطاق اید وما حضرم

در گرمی هوا چون زخم از شماره بیرون — بگذار تا برم من در سایه شاه دین را

بگذار تا ببیند او خواهر ستمکش — زینب گلی بچیند دیدار آخرین را

اندر وداع جانان خون میریزد مژگان — بگذار تا ببوسم رخساره جبین را

این آخرین وداع است شمر بر بگذار — گیرم چه جان در آغوش این جسم نازنین را

گر زخم بر بیشتر بسمل صفت چه بخجر — چشمش بسوی قاتل بگذار تیغ کین را

وقت سپردن جان گیرم سرش بدامان — بگذار تا ببندم چشم خدای بین را

ای ظالم ستمکار دست ز کار بردار — در پیش چشم زینب مبر رگ کهین را

این تشنه لب که خاموش از تشنگی است مدهوش — بگذار تا دهم آب لبهای شکرین را

مردم نکرده رحمی بر پیکر حسینم — بگذار تا سفارش بنمایم این منی را
کامیخت خون پیکر بر تربت مطهر — بگذار تا ببویم این خاک عنبرین را

بر حال زینب زار — جن و ملک بصد زار
چون معتصم زدیده — تر کرده آستین را

زینب نشاده شمر ستمگار میکشی — سبط رسول احمد مختار میکشی
این شه که زیر خنجر تو دست و پا زند — نور دو چشم حیدر کرار میکشی
خیر النسا نظاره کند زیر تیغ کین — فرزند خویش را که بصد زار میکشی
مهلت بکن که وصیت کند بمن — دارد بمن سفارش بسیار میکشی
فرصت بده بمن که به بندم دو چشم او — یا پای او بعبله ابرار میکشی
هرگز کسی ندیده حضور برادرش — خواهر کشیده گردن تو یار میکشی
این شه که در دم سوی خیمه کند نظر — دارد به خیمه کودک بیمار میکشی
این تشنه لب که مطلبه هر زمان آب — آبش نداده با لب نگار میکشی
این زاده بتول که باشد بیادگار — زال عبا تو آل بیکبار میکشی
این دختران که مویه کنان موکنان شدند — بهر پدر ز بهر چه غمخوار میکشی

آخر دلم کباب سقیبا بر شک خون
هر دم روان نموده که خونبار میکشی

کہ ملک

ای گلت گلگون و مویشان نمودی ذوالجناح — دل کباب و دیده خون باران نمودی ذوالجناح
ذوالجناح ای ذوالجناح — ذوالجناح ای ذوالجناح

وا اگون زین عنانم قطعه قطعه بهر حبیب — شاه بطحا در کجا غلطان نمودی ذوالجناح
در گریست آسمان از بهر کیست — ذوالجناح ای ذوالجناح

آمدی سوی حرم نامد چرا میر حرم — اهل بیت مصطفی گریان نمودی ذوالجناح
در برم خاک عالم شد سرم — ذوالجناح ای ذوالجناح

برنگشت زین سفر بابم مگر شد زیر تیغ — بخت من برگشته را طوفان نمودی ذوالجناح
ای دریغ مهر گردون شد بمیغ — ذوالجناح ای ذوالجناح

طاقت آوردی گذاری باب من در قتلگاه — خود بسوی خیمه گه جولان نمودی ذوالجناح
بی پناه در میان این سپاه — ذوالجناح ای ذوالجناح

شد کجا ماه همای بخت من کجاست — بانشان تیر صیاد ان نمودی ذوالجناح
ماجراست کینه اختر کجاست — ذوالجناح ای ذوالجناح

شهسوار من چه شد این شیهه فغان از چیست — این دل محزون من نالان نمودی ذوالجناح
بهر کیست آسمان خون در گریست — ذوالجناح ای ذوالجناح

لحظه آرام تا پرسم حال باب خویش — پیکرش آهسته در دامان نمودی ذوالجناح
گشته ریش این دل ام بیش بیش — ذوالجناح ای ذوالجناح

در سراپرده نیامد با جداری چرا
این سرا پر ز شور ماجرا
دیده بر راه و دلم ویران نمودی ذوالجناح
ذوالجناح ای ذوالجناح

این همه تیر و سنان داری بجسمت آشکار
صد هزاران زخم تیغ آبدار
پس ز تیر و نیزه‌اش پنهان نمودی ذوالجناح
ذوالجناح ای ذوالجناح

حالت افسرده‌ات برده ز من صبر و قرار
دلفگار گشته‌ام در روزگار
شور ماتم برتر از کیهان نمودی ذوالجناح
ذوالجناح ای ذوالجناح

رفته با تشنه کامی اندر مصاف شیر کین
شاه دین بی سپاه و بی معین
تشنه لب سیرابش از پیکان نمودی ذوالجناح
ذوالجناح ای ذوالجناح

از فراق دوری بابم بسوزد بال و پر
صد شرر آسمان دارد بسر
بال و پر را اخگر سوزان نمودی ذوالجناح
ذوالجناح ای ذوالجناح

ما همه اهل حرم در انتظار شاه دین
او ز زین واژگون اندر زمین
شاه دین غلطیده در میدان نمودی ذوالجناح
ذوالجناح ای ذوالجناح

داشتم دیدار بابم بار دیگر آرزو
روبرو تا نمایم گفتگو
روز دیدم را گورستان نمودی ذوالجناح
ذوالجناح ای ذوالجناح

گوشوار عرش را در گوشه غرقاب خون
بی سکون چرخ انجم شد نگون
غرق خون جوشش گر طغیان نمودی ذوالجناح
ذوالجناح ای ذوالجناح

از سر شکم شد روان جیحون بدشت نینوا
ذو الجناح ای ذو الجناح

کربلا میرود خون بر ملا
سیلاب در لجه عمان نمودی ذو الجناح

اشک حسرت از شفیعا عقد مروارید چو
درکنار لؤلؤ غلمان نمودی ذو الجناح

پر ز نور خانه خواهم بگور
ذو الجناح ایذ و الجناح

وله

نوسیم نامه با چشم نمناک
بسوی باب خود فرزند لولاک

که دل تشویش دارد بیخبر نیست
سفر دور و دراز است خطرناک

کزان روزی که رفتی از مدینه
نبردی نام من در خاطر پاک

تو رفتی در سفر یادم نکردی
نگفتی دختر م بتیکیر غمناک

نگفتی در وطن رنجور دارم
که از هجرم گریبان میزند چاک

تو که جان و دلی در مهربانی
فراموشم مگر کردی تو حاشاک

ندانم از فراقت چون کنم چون
ز نقشت میکشم هر روزه بر خاک

نه خود آئی نه پیغامت بیاید
که چشم انتظار گوهر پاک

نه دل آرام دارد جان نه تابی
که بیتو زندگانی هست تریاک

اگر دستم بدامانت در آید
بگیرم دامن خورشیده افلاک

رها هرگز نسازم دامن تو
وگر سوزم چو پروانه نیم باک

اگر بار دیگر آئی بخانه
ز مژگان میکنم جاروب خاشاک

نبودم بدرا گر ببینم رخ تو — جعلنا جسم و جانم من فدیناک

اگر از درد درآیی تا که بینم — شوم قربانی راه تو چالاک

غم دردت فزون شد بر دل من — که دل گشته غم و غم گشته بی‌باک

چه رو داده نیامد اکبر من — فراموشم نبود و بر سرم خاک

بجای دست بوسم پای عمو — اگر روشن شود چشم مشتاک

پسر عم رسیدم تازه داماد — مبارک عیش او باد افرخاک

لب شیرین اصغر را سکینه — ببوسد جای من تنگ شکرناک

خوشا حال تو خواهر ای سکینه — بدامان پدر باشید طوباک

خوشا حال تو عمه زینب زار — ترا خوش دل مرا دل آه فراک

سفر کردن خوش است اما نه چندان
سفر اندیشه دارد خانه ویران

بروای فضه سوی شیر نزار — بگو زینب ترا بنموده احضار

که زینب دختر شیر خدا است — درین دشت بلا بی یاور و یار

پریشان خاطر و حیران و مضطر — دل شوریده دارد حالت زار

حسین شد کشته و جسم شریفش — درین صحرا افتاده پاره و پار

خیال گردون پیکرش را — بزیر سم اسبان کرده هموار

باسبان نعل تازه بسته دشمن
اگر پامال جسم نازنینش
اگر همسان خاک آن پیکر پاک
بزود دست غمش بر دامن تو
پناهنده بتو شد ای غضنفر
که تا لشکر بدانند از ره دور
هوا خواهی ندار د زینب امروز

که بر جسمش بتازند اسب اشرار
دیگر از او نماند هیچ آثار
نه قبری و مزاری و نه زوار
تو غیرت کن که زینب گشته ناچار
بغیر یادش برس فریاد بردار
که زینب میرسد این دم به دیگار
بیا ای شیر امروزش هوادار

بیا ای شیر با سرعت که زینب
بگرداب غم و محنت گرفتار

تا روزگار دیده بجور جفا بدوخت
چندانکه تیز گردد قدر نوک نیزه ها
از بیحیائی فلک آن تیر بیحیاب
آن سینه که محرم اسرار لایزال
آن حلق تشنه بوسه گه مصطفی که بود
آنسر که فخر سران جهان مطاع
تاراج شد بساط سلیمان دیو دد

خیاط غم به پیکر گلگون قبا بدوخت
بگسر قضا بزاد ذخیر النسا بدوخت
بر پیکر شریف امام هدی بدوخت
افزون تر از هزار خدنگ دغا بدوخت
بیدادگر ز خنجر کین از قفا بدوخت
رمح سنان خصم بادج سما بدوخت
یغما تمام زیور و زر بر هما بدوخت

جواز

جوزا ربوده عقد ثریا ز آستین
بهرام تاج قیصریان بر سها دهد

باقی نمانده در برشان زیور لباس
معجر ز غصه چادر شان از بلا دهد

تار رشته چرخ پر طناب ستم دراز
آن ریسمان به بازوی آل عبا دهد

اندختر بتول ز دست خسان شوم
بس خسته و ضعیف که بر کهربا دهد

آن بانوی حریم پیمبر ره دراز
چشم رمد کشیده و بر آن سزا دهد

آن نازنین نبی که گر ز بی کمیت
بیگانه خبر ز آن لب آشنا دهد

در روزگار ظلم فراوان شنیده شد
اما چنین ستیزه بارکان ندیده شد

ای نازنین بدن بخدا میسپارمت
ای پاره پاره تن بخدا میسپارمت

ای پیکر برهنه که در گرم آفتاب
شد پاره پیرهن بخدا میسپارمت

مهلت نمیدهند که دهم غسل پیکرت
بی غسل و بیکفن بخدا میسپارمت

ای آهوی ختا که بخون دست پا کشی
آغشته در ختن بخدا میسپارمت

ای همسفر که بوده مرا مونس انیس
بگرفته وطن بخدا میسپارمت

من داشتم امید نشینم بسایه ات
ای سایبان من بخدا میسپارمت

با چشم جویبار روم جانب دیار
ای سرو نسترن بخدا میسپارمت

جانا که بسپرم بتو عباس و اکبرم
با نوگل حسن بخدا میسپارمت

ای

ای تشنه کام من که در آغوش صرصرت ... جان داده بی لبن بخدا میسپارمت

ای سرو ناز من تو چرا گشته نگون ... در طرف انجمن بخدا میسپارمت

ایخاک کربلا که تو بهر مشک عنبری

جسم شریف دامن تو مهر مادری

جدا شوم ز سر کوی تو خدا حافظ ... نبرد ز نظر روی تو خدا حافظ

در این سفر نه پناهی که دل با دارم ... مگر قرار دل ابروی تو خدا حافظ

بشام و کوفه برندم سنان شمر ای ... هماره مرد نگم سوی تو خدا حافظ

ز دیده گر بشوم دور دل تو نزدیک ... که بسته مهر دل از موی تو خدا حافظ

ز خاطرم نشود مهربانیت جانا ... فدای مهر تو و خوی تو خدا حافظ

ز خاک مرقد جانان اگر شوم مهجور ... رسد ز باد صبا بوی تو خدا حافظ

تو خفته با دل آسوده دختران عزیز ... گرفته دامن بانوی تو خدا حافظ

نه سر تراکه ببوسم دمی بوقت وداع ... دهم دو بوسه بزانوی تو خدا حافظ

بآفتاب سپارم تن شریف ترا ... روم دیار بیا بوی تو خدا حافظ

سخن دراز نگویم که راز سر بسرم

بدل ز شکوه خوبان نگو شرر زدم

میروم از بر تو باد خدا حافظ تو ... اگر بر تو باد خدا حافظ تو

(۱۵)

بلغنا منم ... گردنم ... مم انکه ره ...

همه جا ... دل ... دلی ... برای من ... بود ... وکه

میروم

وله ایضاً

روضهٔ نجاک ببین خواهر حزین	درگیرودار زحمت بسیار جانبین
دیدی که روزگار بزینب چها نمود	درکربلات منزل زینب بجا فقین
ای روزگار سرزم نداری ز مرتضی	کردی عزیز فاطمه مقتول ملحدین
زینب ندیر ناله حسرت کند بسر	چندانکه شام کوفه بگیرند نسخین

یکباره کائنات شفیعا نگون شدی
ایکاش انزمان شده زینب به مجلسین

زینب عقل است زینت های هوش	سیر و دل هیچه پروانه بسوش
زینت زینب بود بانگ خروش	میرسد هردم خروشا و بگوش

تا ابد مشکل شود زینب خموش

رو خبر کن ساقی باده فروش	ساغر غم را ز نوا ز سر هوش
شورشش دریا نگنجد در سبوش	گر دل هر ذره خیزد این سروش

تا ابد مشکل شود زینب خموش

تا ازل در آینه بنمود روش	پنجه غم کرده نیلی با هردوش
گیسوان افشان پریشان تارموش	در ملایک بر ملا شد گفتگوش

تا ابد مشکل شود زینب خموش

میوزد از کوه هجران آرزوش	میرسد از مصر [illegible] خوبان مشک بوش

میدهد

میده تسکین دل شوریده اش | هاتف غیبی ندا میداد دوش

تا ابد مشکل شود زینب خموش

جامه بر تن پاره کرده زنده پوش | چون بباد شاه رخسار نکوش
روی خاک گرم دفاش ور بروش | گه بخیمه چشم و گاهی بر عدوش

تا ابد مشکل شود زینب خموش

زینب بیچاره در آن های و هوش | سر زد از خیمه برون در جستجوش
ها جر آسا میدوید در دشت کوش | دامن از مژگان بریزد آبروش

تا ابد مشکل شود زینب خموش

آه از آن ساعت که از حلقش جوش | خون خلق شاه دین یکباره جوش
آسمان رنگین شد از خون گلوش | سازد از خون گلو زینب وضوش

منتشر مشکل شود زینب خموش

قلم غم را بغم گستر نوشته | بحکم خالق اکبر نوشته
بصحرای بلا درد و بلا پی | نصیب زینب مضطر نوشته
بنام زینب محزون دلخون | سراسر غصه تا محشر نوشته
حضور خواهران راس شریفش | بخون آغشته از خنجر نوشته
سر نور دو چشم مصطفی را | به نیزه برده چشمان تر نوشته

در غل کین میکشانی زاده شیر خدا | عقل را زنجیر نفس بجا کردی چرا
بانوی بیسر حرم آن زینب دل خسته را | دست بسته شهرة الشهرها کردی چرا
این بینوائی که جانها شد فدا بجان شان | مو پریشان دل حزین شان بر ملا کردی چرا
میکشانی بیسر و سامان بهر شهر و دیار | بر سر هر کوچه شان بازارها کردی چرا
مسجد ویرانه کردی مسکن آل نبی | منزل بیگانه جای آشنا کردی چرا
آن سر بریده را در مجلس شوم پلید | در حضور خواهر و دختر جدا کردی چرا

اهل بیت آل طه گر ستم بودی روا
کی سزد این سر بسر ظلمهای بی چرا

کدام نیزه که بر نخل بو تراب نشد | کدام ظلم که گویم بر آن جناب نشد
کدام زخم تنش را شمارم از دفتر | کدام دفتر غم سطر این کتاب نشد
کدام تارک او از شکسته پاره تیغ | کدام گونه که گلگونه خضاب نشد
کدام خنجر بران رشته وز حلقوم | کدام ضربت شمشیر کامیاب نشد
کدام رگ که نشد پاره از خدنگ | کدام نی که ز خون شیشه گلاب نشد
کدام سنگ جفا استخوان نشکست | کدام سینه بزیر سم دواب نشد
کدام ناله طفلان بآسمان نرسید | کدام اهل حرم بسته طناب نشد
کدام دختر زهرا نگشته بی معجر | کدام خواهر مظلومه بی نقاب نشد

۱۱۳

کدام

مصراع اول	مصراع دوم
ز برج شرف رو نمودی بما	چه خوش آمدی آمدی خوش بما
بدیدی خدایم نموده چه کار	که رسوای تان کرده در روزگار
ایا زینب ای دختر مرتضی	در این کوفه بودی تو از خود رضا
بدیدی چه کردم بحکم قضا	گذشت از زمان و مضی ما مضی
بدیدی خدایم نموده چه کار	که رسوائیان کرده در روزگا
ایا زینب یاد برج حجاز	در این کوفه بودی بصد عز و ناز
که زیبد ترا چاکری ترکتاز	ذلیلت نمودم بذلت بساز
بدیدی خدایم نموده چه کار	که رسوائیان کرده در روزگار
ایا زینب ای خواهر شاه دین	حسین تو آمد در این سرزمین
که گیرد جهان را بزیر نگین	عجب او گرفت آفرین آفرین
بدیدی خدایم نموده چه کار	که رسوائیان کرده در روزگار
ایا زینب ای زینت آفتاب	نمودم بیازدوبت آخر خضاب

نشستی بچشم خسان بی نقاب	چه شد چادر و معجر و آن حجاب
بدیدی خدایم نموده چه کار که رسوائیان کرده در روزگار	
ایا زینب ای آفتاب جهان	میان کنیزان چرائی نهان
تکبر نمائی درین آستان	بگرید بحال تو هفت آسمان
بدیدی خدایم نموده چه کار که رسوائیان کرده در روزگار	
ایا زینب ای مضطر نا امید	بحکم قضا و بامر یزید
نمودم شه تشنه لب را شهید	ترا روز ماتم مرا روز عید
بدیدی خدایم نموده چه کار که رسوائیان کرده در روزگار	
ایا زینب ای دخت شیر خدا	زخجلت چرا ننگری سوی ما
تورا حق زهر سخن گو با	دیگر شرم تا کی تکلم نما
بدیدی خدایم نموده چه کار که رسوائیان کرده در روزگار	
ایا جاهل ای زاده نابکار	نمائی تغلظ و ستم افتخار

۱۱۸

که کشتی حسین را بصد خوار و زار	حریفش نمودی بهر روزگار

بفردای محشر بپای حساب
خدا و نبی را چه گوئی جواب

ایا ظالم ای کافر کینه جوی	جهان شد ز خون حسین همچو جوی
چو زهرا بمحشر کند جستجو	از قتل حسینش خلاصی مجوی

بفردای محشر بپای حساب
خدا و نبی را چه گوئی جواب

ایا ظالم ای مشرک بیحیا	تفاخر نمائی بظلم و جفا
شهادت بود فخر ما از خدا	شرافت نباشد ز ما او جدا

بفردای محشر بپای حساب
خدا و نبی را چه گوئی جواب

ایا ظالم ای نابکار عنید	برادرش برادر نمودی شهید
ز ظلم تو نتوان دمی آرمید	نخواهد سرم با تو گفت و شنید

بفردای محشر بپای حساب
خدا و نبی را چه گوئی جواب

ایا ظالم ای ننگ بی آبرو	برهنه برآری مرا رد برو

پریشان

یاران عزا [illegible]
از دست دشمن [illegible]

وله ایضا

در [illegible]
جانان [illegible] خدا را
چه کنم
[illegible] کرد

بگویمت که سرش رفته در میان تنور | بگویمت که درخشان بنیزه ها کردند

بگویمت که بیا و بخت سر شاخ درخت | بگویمت که نشانه بسنگها کردند

بگویمت که بمجلس چه کرده پور زیاد | بگویمت که بچوب آشنا کردند

بگویمت که ببازار رفته سر سنان | بگویمت که تماشا بکوچه ها کردند

بگویمت که ز رفتن نشان آخر شد | بگویمت که اسیران فغان بپا کردند

بگویمت چه ستم دیده بر مجلس شام | بگویمت که حرم ناله بر ملا کردند

بگویمت که چرا سر بایین شم داد | بگویمت که بعهد ز رش و فا کردند

بگویمت که شفیعا ازاین ستیزه گریست

بگویمت دو صد را خانه عزا کردند

غمم دلم که بگوید نگان نمیگنجد | شکایت دل من داستان نمیگنجد

چگونه شرح کنم حالت دل زینب | بهیچ دفتر غم شرح آن نمیگنجد

تمام غصه عالم نشسته بر دل او | دل شکسته غم یکجهان نمیگنجد

ز غم جگر بشستند دل تنگش را | دلش غمست غمش آسمان نمیگنجد

هزار مرتبه ویران شد آشیانه دل | که مرغ دل به آشیان نمیگنجد

مگر بروز ازل غم اینکه زینب شد | که نام زینب غم شادمان نمیگنجد

مگر که مادر غم زاده زینب محزون | که جز محبت و غم بر زبان نمیگنجد

کشیده طارم اخضر دلم بداغ فراق
فلک خراب شوی نور دیده زهرا
نموده پیر مرا مرگ نوخط ناشاد
بانداز کنم نوحه یا بداد ادی
زکعب نیزه کنم گریه یا زسیلی دونان
ز دست شمر کنم ناله یا ز جور سنان
غم سکینه خورم یا رقیه و کلثوم
غم زمانه گسسته رگ دلم آخر

غم فراق دلم را جان نمیگنجد
ز تشنگی بجسم روان نمیگنجد
بچرخ پیر غم نوجوان نمیگنجد
عروس حجله کمر کاهران نمیگنجد
تنک دل استم شامیان نمیگنجد
تن ضعیف من و ریسمان نمیگنجد
دل رمیده غم کاروان نمیگنجد
دل گسسته بشور فغان نمیگنجد

سخن بس است شفیعا زبان زغم سوزد
حکایت غم زینب بیان نمیگنجد

آخر ایشه تو مرا بیکس بیار ببین
بی مددگار ببین
تو درین دشت بلا خفته و فرزند نبان
الامانت الامان
کاروان میبرد میبردم جانب شام
گویم از ظلم کدام

ما اسیران بره شام گرفتار ببین
چشم خونبار ببین
در بیابان مغیلان شب تار ببین
چشم خونبار ببین
چکند زینب بیچاره که ناچار ببین
چشم خونبار ببین

وله ایضاً

لشگر کوفه و شامی همه خونخوار و دغا	من محزون بیانه همه خونخوار ببین
میزند سنگ جفا	چشم خونبار ببین
ریسمان بسته ببال حرم حبل متین	جور اعدا ز نگر ظلم شرر بار ببین
پسر سعد لعین	چشم خونبار ببین
نه کسی حرمت بی محرمان جز که علیل	اهلم اندر غل و زنجیر ستمکار ببین
یادگارم ز خلیل	چشم خونبار ببین
حرم آل عبا بیکس و بی یار و معین	در بدر بی پدران بر سر بازار ببین
ناله زار غمین	چشم خونبار ببین
بسر نیزه سر شبر و شبیر دم	کوه و صحرا و بیابان پی سردار ببین
جسم و جان جدم	چشم خونبار ببین
دختر میر عرب میرود از کوفه بشام	شام چون کوفه بمن طعنه بسیار ببین
از ستمهای ظلام	چشم خونبار ببین
ستم آل زنا میکشد از کوه وفا	ورنه من بر سر پیمانه بسالار ببین
رزه جور و جفا	چشم خونبار ببین
نوجوانان همه در دور تو بی غسل و کفن	زینب اندر سفر شام در آزار ببین
کربلا کرده وطن	چشم خونبار ببین

این همه کودک و اطفال زنان بی پرو بال

بسته شد بال ببال

نه کسی همسفر همدم و نه مونس من

جز غم و درد و محن

غم ایام شفیعا بضمیرم که نوشت

طینت از غم بسرشت

آل نبی تمام که بی احتشام شد

اینکه که کرد کار نمودی بهر امام

شرعیه فرات ز سر بچه اش روان

آیا مگر که قصه صفین برفته یاد

بر عترت رسول ز قحط فراتشان

کیرم ضرورکشتن ایشان بحکم شام

رگها پسی بریده شد از خنجر جفا

دلها اگر کباب شود خون دل کجا

آن بانوان عصمت کبری که بی نقاب

کان اختران برج شرف معدن حیا

قسمت زینب بیچاره و غمخوار ببین

چشم خونبار ببین

سخن کعب و سنان همدم بیمار ببین

چشم خونبار ببین

بسر دفتر غم زینب افگار ببین

چشم خونبار ببین

ایضاً

قومی شهید و جمعی دیگر بمقام شد

از کین چرا مضایقه بر تشنه کام شد

منع حریم وی ز فراتش چه نام شد

با انکه تازه دسته و قرض دوام شد

هر روز و شام شام چه در صیام شد

عترت نبوده چون همه این ازدحام شد

سرها پسی بنیزه قوم ظلام شد

از دیده تا قیام قیامت تمام شد

از جور شام و کوفه چه بی احترام شد

بی معجر و حجاب روانه بشام شد

قومی نکرده شرم ز طغیان جیاب | گویا که این عمل ز پیمبر سپیلم

هر دم سخن ز یاد شهیدان بیان کنم
فریاد و آه و ناله بعرشش علا کنم

ای ساربان آهسته ران	طفل حسینم گم شده
کا یا فتاده از آشیان	پامال زیر سم شده
ای ساربان یکدم مران	تا پرسم از این کاروان
حال یتیم دل کران	طفل حسینم گم شده
ای ساربان برکش عنان	را آتشم من کودکان
از فتنهٔ آخر زمان	طفل حسینم گم شده
خار مغیلان ساربان	پای برهنه خون فشان
باشد نشان از بی نشان	طفل حسینم گم شده
رحمی نما ای ساربان	بر حال طفلان زنان
کآشوب محشر شد عیان	طفل حسینم گم شده
ای ساربان بد منش	در ظلمت شب تیز روش
مرغ دلم اندر طپش	طفل حسینم گم شده
این اشتران بی‌بها	یارب فنا گیرد قرار

تامن

شام بیجا در و معجر بکشند مجلس عام	عترتی را که خدا همه قرآن دارد
شام زینب ز سر خجلت از روی حجاب	خویش مخفی ز خسان بین کنیزان دارد
شام با سفره شطرنج حریف است یزید	خیزران چوب و آن بر لب دندان دارد
شام کفتا که فلک دست بر آرد رسول	دست غم بر سر و بر سینه نالان دارد
شام مردم همه در قصر جنت کاری	مسکن آل نبی مسجد ویران دارد
شام در منزل اعلا حرم شوم یزید	منزل شاه و زنان جای گدایان دارد
شام شد تنگ بر اولاد نبی بسکه دراز	رشته ظلم ستم شام غریبان دارد
شام مردم همه در راحت و در نعمت ناز	دختران شه دین ناله سوزان دارد

شام بس ظلم ستم بر حرم آل عبا
نه زبان حالت تقریر نه دل تاب بجا

ستم بآل نبی شمر بیکتاب بس است	ز بهر شادی شامی دف رباب بس است
برای فتح یزید شکست آل رسول	بکوچه عطر و ببازارشان گلاب بس است
علم بجلوه در آرند ز بهر خوشحالی	برای طعنه ما زینت و خضاب بس است
بساط بربط و نای آورند شام	ز بهر غمزدگان بازوی طناب بس است
به پیش پیش ره کاروان نوازند کوس	برای بانگ حرم ناله رباب بس است
نظاره کردن شامی باهلبیت رسول	دیگر چه ظلم بود ظلم بی‌حجاب بس است

(۱۲۹)

ابزاع سینه طربیت طرو بلبل
بیهوده گرانی و چه در صحن گلزار
آزار که ابنا گشتی ای بو العجب
آرزو و دل زار من و سینه ازار
تا سوزن زار کرا خواستی ای زلف
سوزی همه زنگ بر انجمن
برای مرادش نشان گشتن حقن

آن پیرم و مژگان زم ...
تا چشم آن نی زم دوری ... ابرو
فانی دار دنیا ... انزل
ز نامداران چه دیگر ما زن ... آن یار
بیهوده حاکم است نه جاهل عاقل
از آن همرا کی که در آن آتش ...

هیچ مذهب و دینی نظاره نیست سوا
علی الخصوص تماشا بآفتاب نسبت

بگو تو شمر باین قوم نیزه دار انزا
کناره کرده که سرها بتیغ شاب نسبت

که بلکه مردم شامی شوند بسر مشغول
نگاه خلق تماشا سر جناب نسبت

بگو ارازل و اوباش را حیا زنبول
نظاره کاخسان روی بی نقاب نسبت

زکینه شمر بگفتا بآن دل افسرده
نصیحتت بپذیرم دیگر خطاب نسبت

برغم مدعی آورده جلوه سرها را
به پیش محمل هر یک سری حجاب نسبت

زموج دیده شفیعا خراب شد دو جهان
چه حاجتم بجهان آل بوتراب نسبت

مگر عمارت عالی بنام باب نباشد
خرابه منزل اولاد بوتراب نباشد

بیا خرابه ببین طلعتی که ماه ندارد
حجاب ماه رخان غیر آفتاب نباشد

مقیم برج شرف گر چه خرابه نشین شد
چگونه رنگ خجالت بماه تاب نباشد

ندیده چشم فلک ره نشین عزیز خدا را
چگونه راه نشین را دل کباب نباشد

عیال پیر مغان گرچه جا بدیر مغان کرد
مگر ز رحم ویرانیان ثواب نباشد

عیال پیر خرابات اخرابه مکان شد
چگونه حال خراباتیان خراب نباشد

بعد مینات کلیسا کشند مغبچگان را
چگونه بازوی مغبچگان طناب نباشد

چو عارف سالک سکون نمود ...
چه گونه دیده ... سحاب نباشد

است بهر جا ... در ... کشتی
... بالتعجب ... بگو ...
... و ... خود و ... ایف
از تست خود ... ذوق ...
... من ... ذوق ... و آیه
... بیند ...

یتیم پیر

بیستیم پیر طریقت بشام هشیام است
اگر که آیهٔ اطعام در کتاب نباشد

بیان چند بویرانه ساکنان حرم شد
کبوتران حرم را خرابه باب نباشد

شکسته طاق کلیسا و ناله و ناقوس
از آن شکسته دلان ناله در حساب نباشد

بلند نالهٔ نای و نی است چنگ مغنا
خدا نکند که درا و نالهٔ رباب نباشد

دریده پردهٔ ناموس اکبران [illegible]
چگونه مریم پاکیزه بی‌نقاب نباشد

کشیده چرخ ستم پردهٔ حریم خدا را
فرشتگان پریچهره در حجاب نباشد

بکیسه محتشم اندر خرابه جای مقام
که نیست درد خراباتیان هنوز تمام

پرده از میان برداشت آن لعین جانی
مظهر حق هویدا شد همچو ماه کنعانی

جلوه کرده در مجلس نور پاک سبحانی
کرد مردمان مدهوش وز یهود نصرانی

آن دلیل حق خواند آیه‌های قرآنی
تا کلام حق باشد حجتی برهانی

لب چه گل بهم شکفت از نسیم رحمانی
بوالعجب لب و دندان شد مورد [illegible]

غبطه میخورد زان لب لعل گاز بدخشانی
خواست آن لعین خاموش کرده نور یزدانی

چوب خیزران میزد بر لب سلیمانی
بیحیا نکرد شرم تا شکسته دندانی

شور محشری برخاست زاهلبیت بانی
محتشم زند بر سر تا بحشر ثانی

یزید گفت بزینب چرا که گریانی
میان جمله اسیران چرا که حیرانی

شوال المکرم سنه ۱۳۴۲ (۵۳)
شب دوشنبه بیستم شهر
اشعار حوالی تمام شد در
بتاریخ نخی است بدین
علی علی ابن شیر خدا صفدر
سلطان اول ایران اول جلد

صحیح

نظر بمجلس ما کن به بین جلال مرا — بحال نظر کن چگونه دیرانی
خیال سلطنت روزگار رواشت حسین — فلک کشیده بخونش ببین چه آسانی
مرا بخواست بشاگرد اسیر و باز — اسیر را نبود جز جزا به سامانی
سر برهنه چرا اتکی ست چادر ناز — کدا صفت به نشینی بگرد عریانی
برادر تو من همسری نموده سرش — بطشت زر بنهادم برای مهمانی
ولی تو دست مرا بین چه گونه بنواز — سر حسین علی را از چوب خیزرانی
چه خوش بود لب دندان پادشاه حجاز — هزار شکر چنین میشود دمانی
بزیر سیل سرشک فزون برای حسین — که بعدها نبود بهر تو پشیمانی
صدای چوب چه بشنید زینب و کلثوم — ز جا ستاد و بکف ای عنید ظلمانی
لب حسین مگر ز رسول میشنید — مگر حدیث حسین از مفت شنیدانی
ز بوسه گاه نبی چوب خیزران بردار — که اشک دیده ز هر انبود طوفانی
به پیش خواهر و دختر مزن عزیز مرا — شنیده اهل حرم را بشور و فغانی
سر بریده چه خواهی ز بعد کشتن او — شفای دل نبود این هوای نفسانی
مزن تو چوب سر را که ضرب خنجر تیغ — ز حد گذشت چو کر خاطرم پریشانی
مزن تو چوب سر را که جبرئیل امین — برای خدمت او گاهواره جنبانی
مزن تو چوب خودت بر لب برادر من — برابر زن و فرزند اگر مسلمانی

ای مردم مدینه دگر نیست جای‌تان | شد کشته حسین و زینب بغم شهر آمده
یکباره مرد و زن همه با شور و شین و خوان | چندان شتافتند که بدل اخگر آمده
چون چشم اهلبیت به اهل وطن شتافت | هر مرد و چهره رود و نیل ز چشم تر آمده
برخاست شور و غلغله چندان ز جان زنان | گویا دمیده صور که از نو محشر آمده
یکجا بنوده اهل وطن خاک غم بسر | یکجا فغان که عترت پیغمبر آمده
یکدسته جامه چاک زنند از تبار حرم | یکدسته همسران علی اکبر آمده
شوری بپا شده که ندیده است روزگار | بی طفل شیرخواره چرا مادر آمده
چون شد نیامده است حسین شه اکبرش | تنها چگونه زینب غم پرور آمده
صغرا خروش ناله هزاران بسر کشید | بی حال باب پرسم اگر خواهر آمده
خواهر بگو چه بر سرتان آمد ای صغیر | بینم کبوتران حرم بی پر آمده
صغرا نبوده تو در آن جور و ستم | کاندم بحجره شمر بکف خنجر آمده
شرحی نکرده از کس آورده نیم‌جان | با گوشواره گوش خدا زیور آمده

دارم هزار ناله شیعا ز چرخ پیر
گر دیده و خرشتار قدم گوهر آمده

زینب رسید قبر پیمبر سلام کرد | آنگه ز هوش رفته که قطع کلام کرد
آمد بهوش گفت که یا ایها الرسول | کشتند حسین آل نبی شور عام کرد

زانکنار آب لب تشنه کشته شد	نگذاشتن که قطره ئی بکام کرد
بازخم بحباب سرش از قفا برید	خصم دغا به نیزه سرا و مقام کرد
کشتند امتان تو فرزندت ای رسول	شرمی نه از رسول نه از باب نام کرد
رحمی نکرده کس بجوانان اهلبیت	باتیر و تیغ و نیزه جوانان تمام کرد
شد سخت کار زاده زهرا در آن میان	چندانکه شیرخواره بیاری قیام کرد
از کوفیان چه ناله از شامیان چه داد	در غارت حریم خدا ازدحام کرد
بیگانه گر نبود نشان داد می ز تیر	نیلیش تازیانه بی ننگ نام کرد
چون اهل بیت بیسر و سامان شدند	بی معجر و نقاب روانه بشام کرد
یا ایها الرسول مصیبت بسی دراز	تا حشر نشمرم که کدامین کدام کرد

بستی چرا دبیت بود محتشم ترا
گر از کرم قبول رسول انام کرد

چون کاروان بسوی بقیع ناله ساز کرد	اهل حرم ز رشته غم عقده باز کرد
هر یک بناله گفت بدین حال زار ما	زینب زبان شکوه بما در دراز کرد
چندان بناله گفت که از آه سوزناک	مرغ هوا و ماهی دریا گداز کرد
یا ایها البتول حسینت غریب وار	در کربلا توطن ترک حجاز کرد
بیحد جراحتی که بر آن پیکر شریف	جسمش بخاک سر نی سرفراز کرد

بگیر چوب خیزران را که در بهشت برین	بخوابست شورش افغان حور و غلمانی
مزن تو چوب تو دست میزد بسینه و سر	رسول و فاطمه و هم علی عمرانی
	بگیر چوب جسارت معنی برفت از هوش
	شد تو عزت ز دنیا و عزت فانی

زبان بسوزد ز حال از زینب	بسوزد دفتر و طومار زینب
برون رفت از مدینه با گروهی	نماند هیچ کس غمخوار زینب
بدید آغشته در خون شش برادر	ز افغان و ناله گشته کار زینب
بشد بی پیکر شاه شهیدان	سرشک دیده خونبار زینب
بیغما برده کردند معجر او	کشیده پرده از رخسار زینب
براه شام در خار مغیلان	برهنه پا بود رفتار زینب
بشام کوفه زینب رنجها دید	سر هر کوچه شد بازار زینب
خضاب بازوی اطفال از خون	کند خونین دل بیمار زینب
نه خانه خانمانی جز خرابه	که گریه تا در و دیوار زینب
نگویم مو کنان باشد پریشان	بگویم مویه شد گفتار زینب
ندارد آشنائی جز غم دل	که ممنون غم شد بار زینب
غم زینب غم زینب غم غم	محمر شد ز غم دیدار زینب

ز صبرا و ملائک فد تعجب
ملک ز حیرت از کردار زینب

لباس صبر وی خیاط غم دوخت
نباشد غیر غم ستار زینب

نشسته منتظر در وادی غم
گسسته غم رگ و پیوند با هم

رقیه چون سر بابش گرفت بر سینه
بگریه گفت کجا بوده بدر بر سینه

تو بوده بر من حالیا بجو سنجالی
چه روی داده که بینم ترا بدینحالی

بچند روز ندیدم ترا کجا بودی
نگفته دخترکی داشتم روم زودی

تو رفته بعد ما همه اسیر شدیم
ز دست رس تو بودیم و دستگیر شدیم

ز دست کوفی و شامی بهر دیار شدیم
بدر بکوچه و بازار سنگسار شدیم

شکم گرسنه و لب تشنه دربدر بودیم
بروز روزه و شب گریه میجر بودیم

کدام ظالم بی دین مرا یتیم نمود
ز پنجهٔ غم تو صورتم گشته کبود

کدام سنگدل از تن سر ترا برید
نکرده شرم ز زهرا و حرمتش ندرید

کدام دشمن دین شاهرگت نموده جدا
فدای اینرگ حلقوم تو شوم بابا

نظر بکوچکی من نکرده خصم دغا
جدا نموده ز پیکر سر ترا از قفا

چرا که فرق سرت پاره تا بپیشانی
مگر که سنگ جفا بر سرت پریشانی

ببین بسینه خود تا نه منزل جائی
بجز خرابه ندارد مکان و ماوائی

ز سیلی و ستم تازیانهٔ اعدا تنم کبود و رخم نیلگون بجز چند

بلعنت گفت که چندان که روح از بدنش
برفت و مقنعم از گریه تر کند کفنش

العمه بگو بابِ من زار کجا رفت | آمد ز سفر باز دگر بار کجا رفت
بابم بکجا رفت | بابم بکجا رفت
در دامن او بوده‌ام فرخنده و خوشحال | بگذاشت مرا در غم و غمخوار کجا رفت
باطالع و اقبال | بابم بکجا رفت
بگرفته در آغوش مرا خرم و دلشاد | وان راحت جان من افگار کجا رفت
ان باعث ایجاد | بابم بکجا رفت
العمه مرا صبر و فراقِ پدرم نیست | آن روشنی دیده خونبار کجا رفت
نور بصرم نیست | بابم بکجا رفت
من دست نگیرم ز تو برگو پدرم کو | دل برده مرا با خود و دلدار کجا رفت
آن تاج سرم کو | بابم بکجا رفت
میداد مرا وعده که ایام وصالست | وقت خوشش و هم بخت گهربار کجا رفت
خوشوقتی حالست | بابم بکجا رفت

ایضاً

ایا نفرا نسیم صبا رو بمدینه باز | از من برسان سلام فراوان بمادرا

برگو ز شام ناله‌کنان کاروان غم | آیند بحضرت تو سراسر برهنه وار

دلها شکسته بسکه بستندشان ره دراز | رگها گسسته بسکه دویدند بی قطار

تنها ضعیف خسته ز دست سنان کعب | زنهار ردیف بسته بهر کوچه حصار

کی جان من برآید یکبارم آرزوست | بر تربت تو سر بنهم جان کنم نثار

تو خفته بخاک و یتیمان بی پدر | با جمله زنان چو اسیران زنگبار

برگو مسافران بلا بپرسند ز پی | با رنج بیشمار فزون رفت از هزار

غمدیدگان ز بهر زیارت ره دراز | از دل خروش دیده شان ابر زار زار

ما را ز صد دیار کشانی بکوی خویش | خود پا کشیده بهر چه در عرصه نثار

آخر ز بهر خاطرمان پیشتر بیا | شاید که مرهمی کنم از زخم بیشمار

گر سر نباشدت که برآری سر از لحد | جانا ز خاک مرقد خود پیکرت برآر

تا راز دل بگویم من شکوه سر کنم | ز آنچه من شنیده ام از این قوم نابکار

جانا ز کعب نیزه بتو من بیان کنم | طعنه سنان که نمود او آشکار

خوشتر زبان شکوه ببندم که محتشم
از آه آتشین زده آتش بروزگار

در کربلا رسید چه از شام قافله | دلها فتاده باز بیکبار با گله

گشته روان سرشک ز رخسار اهل بیت | چون شد مزار شهیدان مقابله

برخواست شورشی که چنین آسمان شنید — در هر کنار ماتم و هر گوشه قافله

زینب بصد هزار مصیبت بماند و خویش — بر تربت شریف کند ناله کامله

کی همسفر که با تو سفر کرده خواهرت — نی قاصدت رسیده بمن نه مراسله

اندر میان خار مغیلان من بی کس — خواهر پیاده بوده یا آنکه راحله

زینب بگفت با دل سوزان که یا حسین — چندان تو خفته بر سر قبرت کنم گله

از کوفیان خبر دهمت یا ز شامیان — یا مجلس یزید که شد تنگ حوصله

از کودکان بگویمت یا ز حال خویش — گویم که در فراق فتد شور غلغله

هر دم که از جراحت پا طفلهای تو — وا مانده اند ز راه ز دی شمر و حرمله

بازو بمان طناب ببستند ظالمان — با نوک نیزه قطع نمودیم مرحله

رخسار کبود گشته ز سیلی شمر دون — با پا ز راه دور ما می پر آبله

تو خفته بخاک و علی اکبرت کنار — من با زنان چو حاج فتادیم بیردله

از کربلا بکوفه و از کوفه تا بشام — داد از فراق بوده مرا این معامله

محرم نبود بر سر ما جز که عابدین — آنهم ز دست ظلم گرفتار سلسله

بنهاد چون یزید سرت را بطشت زر — با خیزران نمود لبت را مداخله

اینک سر شریف تو آوردم این ز من — تا سر به پیکرش بنماید مواصله

از دیده خون ببار شعبا اربعین — کاین اشک شور هست نثار دو راحله

چون کاروان بشام غمش انتها رسید — سرگشته کان ببادیه کربلا رسید

انگه ز تربت شهدا بهر پیش باز — بوی عبیر همدم باد صبا رسید

آهی کشید زینب و گفتا که ای دلیل — بوی حسینم از ره مهر و وفا رسید

برگو که این زمین مگرش نام کربلاست — کامد بمشام من چه نشان آشنا رسید

گفتا چه گویمت که اسیران بینوا — نزدیک گشته کعبه مقصود ما رسید

پس مجلس عزای شهیدان بپا نگرد — ناچار اهلبیت بماتم سرا رسید

طفلان دل شکسته زنان شکسته بال — اکنون زیارت حرم کبریا رسید

ای خاک کربلا بحسینم خبر دهید — زینب در اربعین تو بهر عزا رسید

عباس را بگو که برآرد سرش ز خاک — کلثوم دل فسرده برنج و عنا رسید

پس مژده ده بعلی اکبر جوان — لیلای داغدیده بصد ماجرا رسید

برگو باصغرم که مکن گریه بهر شیر — اینک رباب مویه کنان از قفا رسید

شوید خضاب قاسم داماد اشک چشم — کز نو عروس چون بدر حجله گاه رسید

زینب رسید چون بمزار برادرش — برخاست شورشی که باوج سما رسید

در بر کشید و قبر برادر ز هوش رفت — تربت شفا شدش بمشامش دوا رسید

انگه زبان بگله بگشود کای حسین — چون شد سرت سنان اسیری بما رسید

آخر برادر تو نپرسی ز خواهرت — بر تو در این سفر چه گذشت و بما رسید

(۱۳۹)

این غم بکس نگویم و در دل نهان کنم — مهمانی سرت به تنور دغا رسید

از کوفیان بس است تصدق بیاد سند — آل نبی کجا و تصدق کجا رسید

ترسم ملول گشته وگرنه بیان کنم — از شامیان بما چه ز جور جفا رسید

سیماب وار گشته شفیعا ز بس ستم

از زاده زیاد بآل عبا رسید

پدر بخیمه نشستم در انتظار شدم — ز بهر قطره آبی چه بیقرار شدم

که تا که از طرفی ذوالجناح شیهه کشید — گمان نمود که سیراب کامگار شدم

برون ز خیمه چه دیدم که ذوالجناح نگون — لجام پاره و زین واژگون نگار شدم

دلم طپید و بیفتاد لرزه بر اندام — یقین که بی پدر از تیغ آبدار شدم

دلم ز دیده برون دیده همچو ابر بهار — بهر چمن که رسیدم بر از زار شدم

عنان صبر ز دستم ربوده عقده گشود — فغان و شیون و غوغا بهر کنار شدم

سپه کشیده بهنگامه خروش سروش — بساط شوکت من رفت خاکسار شدم

نه چادری نه معجر ز دست خصم دغا — گشاده روی پریشان بروزگار شدم

دمیکه آتش مزدیان بگردون فلک — خلیل گونه در آذر بفکر یار شدم

چه قصد کشتن بیمار شمر دون بنمود — بسان دایره بر مرکز مدار شدم

رخم کبود ز سیلی طناب بازویم — ز دست شمر جفاجوی نابکار شدم

بدام کوفی و شامی فتاده چون مرغی / که در قفس بنوا خوشتر از هزارم شد

سکینه پرورشش در کنار تو بود / ببین ز درد یتیمی چگونه خوار شدم

اسیر کینه شامی نموده اند کوفی / سوار بر شتر عور بی مهار شدم

سر تو جلوه بنوک سنان ز پیش ار / سکینه با دل سوزان بهر دیار شدم

سرت نظاره و من کرده‌ام نظاره بسر / دمی ز جور خسان در پس قطار شدم

سر تو مجلس کوفی و مجلس شامی / بچوب کینه من از دیده اشکبار شدم

غم سر آمد عمرم نیامد او بر سر / که بقلعهٔ فولاد غم حصار شدم

شکایت تو شفیعا کجا برم که هنوز / هزار یک نشمردم که غم شمار شدم

نزدیک شد مدینه و غمها بسر آمده / زینب ز کربلا سر بی معجر آمده

رفتم من از مدینه هستا... م همرهم / اکنون نه با برادر و نی اکبر آمده

من با چه رو بدیده روم ای فلک جواب / زینب گمان نبوده که بی سرور آمده

صغرا اگر سوال کند حال باب خویش / چون گویمش سکینه بصد دفتر آمده

ای قاصد مدینه خبر کن بمصطفی / اینک مسافران سیه اختر آمده

برگو بیا درم که ببینشان سرشک خون / نایدم بپیش باز زره دختر آمده

رفته بشیر سوی مدینه با شکون آه / لفا نشسته آمده اسیران بر آمده

مهلت نداده اند که کنم کفن و دفن او — یا آنکه عابدین سر نعش اش نماز کرد

نگذاشتند که زخم تنش را کنم رفو — یا مرهمی ز شیره و جام نیاز کرد

آورده ام نشانی فرزندت ای بتول — این پاره پیرهن که بخون دیده باز کرد

معذورم ای بتول که اطفال خرد سال — پای برهنه طی مسافت دراز کرد

در منزل خرابه رقیه ز عمر خویش — از ظلم شام سیر زما احتراز کرد

اندر خرابه شمع چراغی با نجرد — بر گرد نعش موی کنان کشف راز کرد

خواهم پس از محمد و شمع چراغ نور
اندم که رفتم برود تنگنای گور

(۱۴۳)

روزیکه عقدهٔ دل کافر شکافته — شور نشور گشته ز محشر شکافته

روزیکه گردش فلک از بهر رستخیز — سطح زمین ز چرخ ستمگر شکافته

روزیکه آسمان بشهیدان گریستی — خونین کفن بخاک معنبر شکافته

روزیکه خون گریست بدیوان کائنات — کلک قلم صحیفهٔ دفتر شکافته

روزیکه چشم حور شده ز تشنگی — خون جگر ز دیدهٔ کوثر شکافته

روزیکه شد مضایقه از آب زندگی — سرچشمهٔ حیات سکندر شکافته

روزیکه شد خروش ملائک بآسمان — روح الامین ز نعرهٔ حیدر شکافته

روزیکه سینها هدف تیر ناکسان — مرغ هوا و ماهی اخضر شکافته

روزیکه زخم تیر فزون از ستارها — سبط نبی ز کینهٔ اختر شکافته

روزیکه زیر سایهٔ شمشیر آبدار — پیکان بجان نشسته و پیکر شکافته

روزیکه دست ظلم بر آمد ز آستین — فرق علی تارک اکبر شکافته

روزیکه تیر حلقه نشین در پی نشان — حلقوم نازک علی اصغر شکافته

روزیکه بخت آل پیمبر تمام خفت — آل علی ز کینهٔ خنجر شکافته

روزیکه سرنوشت امام مبین نوشت
ماتم نصیب قسمت سلطان دین نوشت

روزیکه سر بنیزهٔ اعدا گریست — مشکل حکایتی است معما گریسته

نور خدا بجلوه گر آمد سر سنان — موسی بطور باید بیضا گریسته

گوئی نشان تیر نمودند بسمله — اسم خدای ز دیده بافته گریسته

در سجده گاه شمر ستمگر برید سر — شکر سپاس حمد مصلی گریسته

قرآن ورق ورق شد از جور شمر تیغ — صافی هزار گونه مصفا گریسته

خاکم بسر تغابن ایمان ز کفر لا — جام شکست خورده آلا گریسته

از گردش زمانه و تاراج مهر و ماه — ابری بکوهسار ز یغما گریسته

از سوزش عطش که در آمد شب یار — مرغ هوا و ماهی دریا گریسته

از شور عام شیون یاران رستخیز — سر زد شرار و عقد ثریا گریسته

این

این میکشد مرا که عزیزان مصطفی ... عریان بخاک دختر زهرا گریسته
وا حی زشیر خوار سر داغ مینهاد ... زنیا بخون طپیده و تیا گریسته
شور نشور گشته بپا در جهانیان ... حور جنان زبعد لتیا گریسته

ای زاده رسول گواهی تو از دلم
گردیده آب دیده شفیعا گریسته

شور ماتم شد بپا در آسمان اختر گریست ... ماهی از دریا و در چرخ همه نیلوفر گریست
ما سوی یکسر گریست ... ما سوی یکسر گریست
کوه صحرا نباتات حجر هم با شجر ... وحش طیر و انس جان یکباره بحر و بر گریست
با خبر از گریان سر بسر ... ما سوی یکسر گریست
از ثریا تا ثری آنکه جدی ما سوا ... نقطه مشرق بمغرب جمله پر در پر گریست
آن ذلیل خارج از احصا و کیل ... ما سوی یکسر گریست
جنت عدن ریاض خلد فردوس برین ... سلسبیل چشمه تسنیم با کوثر گریست
در حزین با تمام حور عین ... ما سوی یکسر گریست
خیل کروبین میکائیل اسرافیل صور ... هچه عزرائیل جبرائیل هم شهپر گریست
بی صبور بانگ ویل وا شور ... ما سوی یکسر گریست
عرش کرسی حجابات سرادق با قضا ... هم قلم لوح قدر طومار با دفتر گریست

در رضا خون بباروان قضا — ماسوی یکسر گریست

صحف ابراهیم توریة زبور داودی — مجمع انجیل دیگر فرقان پیغمبر گریست

تا بدی باخصوص احمدی — ماسوی یکسر گریست

ملت شرع شریعت دین اسلام رسول — هم طریقت با حقیقت مذهب منکر گریست

شد ملول از فروع از اصول — ماسوی یکسر گریست

کشتی با نجات فتاده از غرقاب خون — لامکان کز برترش بودی آن برتر گریست

در زبون تا کند ساحل سکون — ماسوی یکسر گریست

ایضاً

زهرا سوار بر شتر از مدینه حجاز شد — زینب سوار بر شتر بیچار شد

زهرا سوار مدح و ثنا جمله بر زبان — زینب سوار سر زنش طعنه ساز شد

زهرا سوار خیل و ملک طرق واکنان — زینب سوار لشکریان دیده باز شد

زهرا سوار رونق اسلام دین سبع — زینب سوار زینه برکن نماز شد

زهرا سوار خرم خوشحال کامران — زینب سوار غم زده غمکده از شد

زهرا سوار رایت محمود شد بلند — زینب سوار دیده پر خون اماز شد

زهرا سوار بر سر او تاج شاه وا — زینب سوار تاج سرش بر فراز شد

زهرا سوار عزت هم احترام شد — زینب سوار بیکس بی عزنار شد

زهرا سوار بر سر او معجر نقاب — زینب سوار از هر سری نیاز شد

زهرا سوار بسته شد در راه فتنها | زینب سوار راه غم و غصه پا شد
زهرا سوار قلب نبی همدم بتول | زینب سوار مونس جان کشف راز شد

زهرا سوار حاجت هر بی نوا روا
زینب سوار چاره گر چاره ساز

یک عروسی کرده احمد با جلال | یک عروسی هم حسین بی مثال
آنعروسی بوده بهر فاطمه | این عروسی را اسیر اسرا همه
آنعروسی بوده در ملک حجاز | اینعروسی کربلا شد بی جهاز
آنعروسی حوریان با وجد و ذوق | اینعروسی را زنان بمیل و شوق
آنعروسی حوریان بر کف زنند | این عروسی کوفیان بر دف زنند
آنعروسی های و هوی انس و جان | اینعروسی هلهله از کوفیان
آنعروسی بر سر شان تاج شاه | اینعروسی را بسر معجر سیاه
آنعروسی آبنوسی بوده تخت | اینعروسی واژگون شد تخت و بخت
آنعروسی درها کردند نثار | این عروسی میزدند سنگها
آنعروسی کامرون کامیاب | اینعروسی دستها از خون خضاب
آنعروسی جام شربت ریز شد | اینعروسی تشنگی انگیز شد
آن عروسی سر نشد تن جدا | اینعروسی سر بنوک نیزه ها

آنعروسی معجر نیلی نبود	اینعروسی معجرش یغما ربود
آن عروسی گوشواره بوده گوش	اینعروسی پاره گوش هوش
آنعروسی جمله زنها شادمان	این عروسی موکنان مویه کنان
آن عروسی شورش افشان بُد	اینعروسی شور بی پایان جدید

آنعروسی است داد اشتیاق
این عروسی است بانگ الفراق

اجل رسیده و وقت سپردن جانست	بجز سپردن جان درد را چه درمان است
ز سوز دل چه کند چاره زینب محزون	که طاق طارم اخضر ز آه سوزانست
رسیده مرگ من و در دمی که همراه	ز بعد مردن من بر سرم که گریانست
کسی ندیده بجز من که شش برادر	به تیغ تیر سنان جملگی شهیدانست
کسی ندیده شهیدی بزیر سم ستور	ز دست خصم دغا پیکری که عریانست
بسر نوشت تو زینب مگر خدا بنوشت	همیشه فکر شهیدان هم اسیرانست
یکی نگفته بزهرا که زینب دلخون	بگور میرود از نوغم یتیمانست
خبر کشید بسلطان دین که زینب زار	علیل ناخوش رنجور در بیابانست
بآرزوی تو بودم ز من بپرس سیدی	مگر که خوانهٔ صبرت هنوز ویرانست
اگر که اکبر امروز بر سرم میبود	چرا که غصه و غم بر دلم فراوانست

بیاید

بیا تو عمه به بین بازویم ز زخم طناب
هنوز بر سر عهد درست پیمان است

کجاست آنکه دهد غسل من دگر چه حنوط
حنوط غسل غریبان ز ریگ بیابانست

بیا تو عمه بکفن بدن من پرداز
کفن بزینب مضطر گزر غریبانست

چه برادرم عباس یاد من ننمود
بیا که نعش من امروز در بیابانست

هنوز قاسم داماد من نیامد چون
عروس حجله هنوزش نگر پریشانست

اگر دو طفل من امروز بر سرم بودند
بسر جنازهٔ من محشری نمایانست

بمانده در دل من حسرت برم در گور
بگور نالهٔ من تا باوج کیوانست

غریب وار دهم جان بحضرت سبحان
که قبر من میان هزار پنهانست

نه عزتی بغریبان نه حرمتی بر منا
نصیب مردن من هم بشور افغانست

طناب عمر من آخر رسید عمر درازست
دلم کباب و دیده سرشک ریزانست

مسیب ای انیس غمگسارم
بیا بنشین وصیت با تو دارم

غریبم من غریب این دیارم
مسیب ای انیس غمگسارم

ندارم من بزندان آشنائی
نه در بغداد دارم اقربائی

نه فرزند نه خویش نه تبارم
مسیب ای انیس غمگسارم

بوقت جان سپردن بر سر من | نباشد خواهرانی دختر من
عزیزم من کسی بر سر ندارم | مسیب ای انیس غمگسارم
مرا این زهر کین بیتاب کرده | تمام استخوانم آب کرده
نمانده طاقت صبر قرارم | مسیب ای انیس غمگسارم
من از زهر جفا در پیچ تابم | بتقدیر ازل سر بر نتابم
اجل شد رو برو جان میسپارم | مسیب ای انیس غمگسارم
بزنجیر ستم شد بسته پایم | نه دردم را دوائی نه رهایم
روم آزرده نزد کردگارم | مسیب ای انیس غمگسارم
نیامد نور چشم از مدینه | ندارد او خبر از زهر کینه
نمیداند که من در انتظارم | مسیب ای انیس غمگسارم
بیاید رضایم آرزو بود | که در دل اشتیاق روی او بود
بوقت مرگ باشد در کنارم | مسیب ای انیس غمگسارم
ز رنج زهر کین رگها گسسته | ندارم قاصدی تا من فرستم
پیامی در مدینه بر نگارم | مسیب ای انیس غمگسارم
مسیب فکر کار و کفن باش | برو در کار تابوت رسن باش
نمی بینی مگر تو حال زارم | مسیب ای انیس غمگسارم

مرا تنها تو نگذاری مسیب — سرم بر خشت بگذاری مسیب

دم دیگر بوقت احتضارم — مسیب ای انیس غمگسارم

ببند چشم و دو پایم وقت مردن — بریز اشک از برایم وقت مردن

که بر سر خواهر و مادر ندارم — مسیب ای انیس غمگسارم

مدارا کن بوقت غسل دادن — چه روی تخته این تن را نهادن

ضعیف است این تن زار نزارم — مسیب ای انیس غمگسارم

اگر نعش مرا در معبر عام — نظرگاه خواص و مردم عام

بروی جسر نگذارند خوارم — مسیب ای انیس غمگسارم

برو در گوشه بنشین تو نالان — ببار از دیده چون ابر بهاران

با آه و نالات امیدوارم — مسیب ای انیس غمگسارم

زشاید شیعیان در ماتم من — بفریاد و فغان های کاظم من

بنالید تا که ماند روزگارم

مسیب ای انیس غمگسارم

وله ایضاً

ز هارون ظلم بس جور و جفا شد — سراسر این جهان ماتم سرا شد

ز اندوه غم موسی بن جعفر — زمین در محنت غم و سما شد

زکید اخستر و زظلم هرون — ز قبر مصطفی موسی جدا شد

ز راه کینه بردندش ببغداد — بزندان ستم غل دست و پا شد

غریب و بیکس و بیمونس و یار — بزندان خانه چندین سالها شد

نگفتا کس که آن مظلوم مهجور — نژادش پاک پاکی اقتضا باشد

نباشد بسترش جز خاک زندان — که خشت خام زندان متکا شد

نپرسد حال او جز محنت و غم — که محنت همدم غم آشنا شد

یکی گفتا که زهرش داده هرون — شهید کینه زهر دغا شد

یکی گفتا که سربی آب کردند — بحلقوم امام اتقیا شد

یکی گفتا بفرقش کوفتن میخ — ز میخ آهنین فرقش دوتا شد

بهر صورت هرون ستم کر — نگفتا کس چرا این ماجرا شد

وصیتهای پیغمبر سراسر — فراموش از چه چون چرا شد

ز شرم از مادر مجروح هرون — که زهرا مو پریشان زین عزا شد

بزندان گوشه در نوحه زار — صدای فاطمه با بانگ نوا شد

ز رنج زهر جسم نازنینش — ضعیف و زار رنگ کهربا شد

اماما کز شهید زهر گشتند — دو پا زنجیر زندان در کجا شد

پدر در غربت سختی زنجیر — شه بطحی بزندان مبتلا شد

اجل آمد که پرسد حال زارش	جگر خون لخته لخته بر جبیلا شد
دم مردن بیاد خویش فرزند	ز دیده اشک حسرت بر ملا شد
نیامد کس که بندد چشمهایش	که چشم انتظارش بر رضا شد
نماند عالمی تا راز گوید	نه همرازی بزندان بلا شد

ولہ	گشوده مرغ قدسی بال آغاز بانجام قفس دار البقا شد	ایضاً

بوده یک هرون با موسی قرین	آن دگر هرون کند موسی غمین
آن یکی دارد بموسی اعتماد	این یکی دارد بموسایش عناد
آن خلیفه بود موسی چون بطور	این خلافت نام غصب کرده بزور
آن یکی موسی بنیطراست غضب	این یکی را کاظم الغیظش لقب
آنکی مردم کند غرقاب نیل	این قضای حاجت مرد و دخیل
آن بشام این بکوفه جایشان	آن بعته این بغدای نشان
روح عقل و جان ارباب عقول	بوده ایموسی سر قبر رسول
در مناجات خدای ذو الجلال	گفته لی مع الله است حال
ظالمی در حکم هرون رشید	از مقام راز موسی را کشید
کید اختر را مساعد شد قضا	داد موسی تن به تسلیم رضا

ما که اخراجش نمودن از وطن
در وطن غوغا شد از فرزند زن

شد مدینه قالب خالی ز روح
تا بمحمل رفته آن کشتی نوح

موج غم تا دجله بغداد برد
یوسف اندر سجن آن شداد برد

یوسف مصری بزندان بلا
با غل و زنجیر گشته مبتلا

آن امام هفتمین در هفت سال
بوده در زندان نگویم در چه حال

زحمت زندان زنجیر جفا
بگسلد هستی ارباب صفا

گر نسیمی آید از باد صبا
جسم خاکی همچو کاه کهربا

بس ضعیف و لاغر آن مظلوم شد
در عبا آل عبا موهوم شد

در چه طالع زاده آن افسرده حال
دایم اندر محنت اهل و عیال

گه بفکر غربت اهل دیار
دیده میبارید چون ابر بهار

گه بیاد عابد بیمار بود
چون غل و زنجیر زیر بار بود

گه بفکر زینب بی خانمان
کی بود ویرانه زندان آشیان

گه خیال آن یتیمان حزین
چون رضا می‌دید در شور و شین

چشم حسرت جانب راه حجاز
کی رضا آید بعید سوز گداز

شد رضا آخر یتیم دل غمین
از جفای زهر هارون لعین

زهر هارونی مرا بیداد کرد
قبر من آخر در این بغداد کرد

تا که زهر آتشین در کام شد — از گلو تا ناف زهر انجام شد

زهر در اعضاء و امعاء کار کرد — تاب و طاقت رفت خوار و زار کرد

ایدریغ از زهر سوزان ایدریغ — ایدریغ از آه و افغان ایدریغ

ایدریغ از درد غربت ایدریغ — ایدریغ از رنج محنت ای دریغ

ایدریغ از ظلم و بد آئین کیش — ایدریغ از دوری فرزند خویش

ای پسر دیدار رویت آرزوست — وقت مردن گفتگویت آرزوست

کاش بودی دخترم معصومه ام — بر سر نوحه گران مظلومه ام

کاش بودی مادر و خواهر برم — تا ز خاک تیره گیرند افسرم

کاش میشد با درم زهرا خبر — کز جفاش لخته لخته این جگر

کاش بودند دور من اهل دیار — حلقه ماتم زدند از هر کنار

کاش بودند در برم خویش و تبار — تا دلم ساکن بوقت احتضار

کاش بودند شیعیان بر گرد وی — چون بنات النعش در گرد جدی

در غریبی جان سپردن مشکل است — بالخصوص آنکس که زنجیر و غل است

چون اجل آید ببالین غریب — اشک حسرت میشود او را نصیب

در غریبی دل بخویش و اقرباست — یا رب این درد است دردی بیدواست

غربت و زنجیر و زندان و تعب — دست هم بگرفته با زهر رطب

که برنگ

که برنگ زرد و سرخ و که کبود | میشود آن تن که از بی رنگ بود
شد وداع جسم و جان در آن زمان | وز قضا تن داده بر تسلیم جان
داده جان دل بزنجیر غم است | وز غمش عالم سرای ماتم است
در جهان برخاست شور غلغله | کی شهید زهر اندر سلسله
هاجر و حوا فتادند واهمه | چون شنیدند این خبر را فاطمه
دست غم برد او گریبان را درید | میتوانی جانب زندان دوید
کنج زندان مادرش غوغا کند | با در و دیوار واویلا کند
مادرش همچون کبوتر زار زار | دیده از یاقوت تر کرد نثار
کس نداده مادرش را تسلیه | کس سر نعشش نخواند مرثیه
کس نبوده نوحه و زاری کند | گریه بر مظلوم غمخواری کند
کس نیامد ماتمش برپا نکرد | کس عزایش را بزندان وا نکرد
کس نگفته این غریب از چه دیار | کس نگفته تا که خویش است و تبار
در غریبی کس نمیرد ای خدا | مردن غربت ندارد او صدا
گفته هرون لعین بحییا | بهر تجهیزش بزندان جفا
چار حمال رفتند هم بی صدا | تا بگیرند تا بهرش کدا
تا جنازه رفته دوش ناکسان | انبیاء با نوحه دنبال خسان

اولیاء با چشم گریان دجله وار — دجله میبارید چشم روزگار

تا که بردند جسم پاکش را بعام — روی جسران معبر خاص عوام

روی خاک افکنده نعش نازنین — هر که خواهد گو بیاید گو ببین

تا بچشم مردمان خوارش کنند — بر سر هر کوچه بازاریش کنند

چون جهان تاریک شد از ظلم و زور — میشود روشن چه نور اندر بلور

آن سلیمان جاه آگاه از ستم — با شکوه با عماری با علم

برده نعش پاک را اندر مزار — با هزاران اشک آه زار زار

زین مصیبت جمله عالم در غم است — تا ابد هر ذره با غم توام است

مغتنم غم را غنیمت میشمار
تا بفردا غم ترا آید بکار

فغان ز چرخ کهن جرم بو تراب چه بود — همیشه کینه ظلمت بر آفتاب چه بود

حسن ز سوده الماس پاره شد جگرش — حسین زبان بکامش دگر کباب چه بود

اگر که موسی جعفر ز خصم زندان شد — چه با مدین به غل ظلم بحجاب چه بود

پسر افسوس شهید ستم ز زهر ستم — پدر شهید پدر جرم این باب چه بود

طلب نموده رضا را لمجلسش مأمون — برای خوردن انگور بس خطاب چه بود

بخورده زهر بناچار آن امام غریب — رخش برنگ دیگر گون بپیچ و تاب چه بود

غریب درد ویش بسر گرفته بدست — بجا نه بسته ز درد وی شیخ شاب چه بود
تنش ز زهر جفا مبتلا و مبتلا طید — بروی خاک فرش ز تیغ ابجه بود
گهی سرشک به گلشن روان کند چو جیحون — گهی ز آتش هجر آتش التهاب چه بود
بیاد شرب هل تا بر خواهر خویش — غمین بفکر جگر گوشه انقلاب چه بود
بناکه از طرف قبله شد خروش بلند — ز مشتری بسهیل مین شهاب چه بود
سرش برهنه عمامه غم نهاده سرش — بدیده شیشه مژگان پر از گلاب چه بود
گرفته هر ز جوادش بسر فراز نمود — چه دیده دیتیمش بسی خوشاب چه بود

بگریه کرد وصیت کشید داد فراق
جنان عدن شفیعا دلخراب چه بود

ابا صلت ای انیس نیک بنیاد — غریبم من غریبم داد بیداد
علاج درد من کن — علاج درد من کن
بفریادم برس فریاد فریاد — در هر اشینه آتش افتاد
علاج درد من کن — علاج درد من کن
امان از زهر کین انگور شداد — نهادم سود از زهر یکه داد
علاج درد من کن — علاج درد من کن
رسیده مرگ زهر آمد بامداد — کتاب طاقتم را داد بر باد

(۱۵۹)

علاج درد من کن
علاج درد من کن

غریبانه زمنیا ورکسی یاد
علاج درد من کن

برای مصطفی کن خاطرم شاد
علاج درد من کن

بجانم میخورد درد ترا من
بدیده میکشم گرد ترا من

که آقایم غریب ست
که آقایم غریب است

چه پروانه بسوزم در هوایت
چه دیوانه بمیرم از برایت

که آقایم غریب است
که آقایم غریب است

اجل آید اگر من پیش آیم
بجای جان تو من خویش آیم

که آقایم غریب است
که آقایم غریبست

نمیدانم چه سازم چاره کار
خداوندا نگهدارش نگهدار

که آقایم غریبست
که آقایم غریبست

نمیدانم چه سازد زهر بیداد
که آقایم غریب است

تمام خاک عالم بر سرم باد
که اقایم غریب است

چند گویم ز جفا کینه بسی گردون کرد / کو بر قدسش هزاران ستم بکفران کرد

حرمت آل نبی را که خدا کرده ضرور / در عوضش بار محن بر دلشان مشحون کرد

هر یک از آل نبی چون نگرم کشته ظلم / کیش بیداد بهر سرو قد موزون نکرد

کاشن فاطمه از دست فلک گشته خزان / هر طرف می نگرم لاله نسبی گلگون کرد

قصه موسی کاظم مگر از یاد نرفت / ماه زندانی من منخسفش هارون کرد

در خراسان ز غریبی چه کشیده است رضا / زهر رنجور کند یا ستم مامون کرد

بس نمود است کمین کرده بر قصد جواد / قامت سرو تقی را از جفا خم نکرد

معتصم چنگ بشاهان فلک در شاهی / حرکت جور کند زهر در او مجنون کرد

بیست و پنج سال ز عمرش شده تا کام بتنگ / شربت زهر جوان را ز جهان بیرون کرد

نه همین زهر کزین شربت برفش داد / زهر انگور چه گویم دل گردون خون کرد

حیله و مکر با انگور کند زهر جفا / تا بحلقوم رسد کار بدیگرگون کرد

مجتبی کشته اسماء ز کین ام الفضل / سلک ابن رضا چون پدر شمار نکرد

دشمنی تا که و تا چند با اولاد رسول / کس ندیده است زنی در عملش محزون کرد

خصم بیداد کند چرخ ببیداد چرا / کرش اختر کین را بقضا افسون کرد

شد تقی کشته ببغداد به شربت داد / زن و فرزند دلش جا بجشان مغبون کرد

(۱۶۱)

کس نبوده است که گریان نشود از بهر حسین | هر کس را دو سه روی [illegible] خون کرد
چشم داری نکند دجله چرا بهر غریب | هر که گریان نشود دعوی صد [illegible] کرد
مجلس تعزیه بر پا بجهان کرده رسول | هر تفی اشک در ربار چگویم چون کرد
فاطمه چادر غم کرده بسر بهر پسر | شور بر سر کند و ناله بسی افزون کرد
مو پریشان زدان کشته سر شاه زنگ | یا که آن زهر ستم در بدنش مسکون کرد
شور ماتم نکنم چون نکنم نقش خموش | پیرهن کرده سیه چون [illegible] کرد
هر زمان یاد کنم ملعون شود داغ تمام | چه کنم گر نکنم ناله مرا مجنون کرد

لطمه بر رخ زنی چون پسر شاه رضا
رفته از دست شفیعا بجهان مضمون کرد

قد تم الکتاب بعون الله الملک الوهاب در
روز جمعه ۱۷ شوال المکرم سنه ۱۳۰۵ آخر

۵۳۰

سنه ۱۳۴۴

چرا دل که دم زد ز کبر و ریا
بترس آنکه دعوی کند کبریا

حقیقت در این عالم ای نیکنام
نباید پس از وی شدن شادکام

گرت غیر ازین است [illegible] دولت
که عاشق زنی [illegible] دولت

نداری که یقین از خرابات پاک
که فردات خوش [illegible] خاک

برادر بترس از وداد حسین
که بیرون نباشی ز یاد حسین

بنال از پی ناله خون دردن
ببار از سه دیده چون سیل خون

بکاوِن دل کن جگر را کباب
گر این سوز غم آو پر درد ناب

چو پر نم [illegible] این بزم غم کن فغان
که خاک سیه بر سر خود فشان

تمت دیباچة الکتاب سنه ۱۳۲۲

ستر زنی ز گیر و دار محشر ای پرغم که خوش منشین
مده از روی تا دامن زلف دامان مولا را

ترک فلک بجلوه دید آن رخ ماهپاره را
گرد بساط مقدمش چهره آفتاب را

گفت ندیدم این چنین خال و خط دلبری
پرده نشین بود قمر بگشاد از نقاب را

فرصت عمره کرد خدمت کوی حسن را
سر بکف آورد ز در حاجت قباب را

درشب از مجلس گفت چه شرح معنوی
دست طلب بدامن لطف شد آن جناب را

قطره قلزم کرم شست نوشتجات غم
وا همه در چه عدم فرق شد این خطاب را

کی همه کوکب وفا محرم سر قل کفی
نیست بجز تو مصطفی هر که مستطاب را

حکم مقصران ترا فرصت جاودان
مژده شهر بنده مملکت خراب را

مهر بدست گوهری کنج عطات پر نما
لعل حدیث عشق کن تاج سر کتاب را

از وصال تو شرف بار که گردون را
طلعت حسن تو مهتاب شب تاروند را

یا خبر کس سر کوی غمت می دیده
سر خود در یخت کز خاک جنون افزون را

چنگ بر دامن مولای محبت چو زدم
وارث ملک شدم بادیه مجنون را

می نیاید شرر عشق تو اطفار شراب
خو بد از رخنه پر قدو کند جیحون را

هر دل از روی که بمهر خود بر نشان
رفت سرمست مدیده آتش دیگر کون را

اگر که لیلای محبت شده مجنون	زان ناله لیلای فراق اکبر داشت

پر غم همه تغییر لعبان بصر ده
گو اشک بچشم تو ز خون جگر داشت

فی المراثی

شنیده که حسین بر بالی در سر داشت	ندیده که بلای ز نوک خنجر داشت
شنیده ز جوانان که گذشت در ره دوست	ندیده که چو یوسف علی اکبر داشت
شنیده که سرش تشنه شد جدا از تن	ندیده که ببالین شمر کافر داشت
شنیده کفنش گرد خاک و صحرا بود	ندیده که بغسل آن ز خون خنجر داشت
شنیده تن پاکش بخاک خون غلطید	ندیده که برازش ز زخم تیر پیکر داشت
شنیده بسرش نوک نیزه شد بالین	ندیده که ز خاک تو بستر داشت
شنیده که بگمنه لشکر گشت اسیر	ندیده که ز سیلی بنان بطر داشت
شنیده که دو بازوی بانوان بستند	ندیده که نه چادر بسر نه معجر داشت
شنیده با اسیران خرابه پر غم	ندیده که نه غمخوار و نه برادر داشت

اشاره بولادت رئیس العاشقین ابی عبدالله الحسین ۳۴

دلم ز داغ مصیبت چو لاله رنگین است	دلی که داغ ندارد ز چه غنچه سنگین است

امشب چه دمدمه به بیابان شه اهل بیت
یکسر اسیر در کف عدوان شه اهل بیت

امشب شبی است که خبر قتل شاهدین
سرور اهل سینه دکر شه اهل بیت

بستند راه آب بگلزار حیدری
چون گل ز قحط آب پریشان شه اهل بیت

دور از حمیت علوی که بدشت غم
کر گوشه گیر مسجد ویران شه اهل بیت

خاموش شد چراغ شبستان مصطفی
وانگه که شمع بزم غلامان شه اهل بیت

آل زنا بکام خوش اندر حرم میش
اما اسیر دید شهیدان شه اهل بیت

آه از فراق تازه جوانان کربلا
ژولیده مو دریده گریبان شه اهل بیت

گویم چه در مصیبتش از درد چون شدند
کز داغ همرهی و لاله گون شدند

اشاره بمصیبت شبیه پیغمبر جناب علی اکبر علیه السلام

در باغ خلد حضرت خیر النسا گریست
خیر النسا گریست و ارض و سما گریست

پشت حسین و دامن شیر خدا گریست
جبریل کشته زده کرد مصطفی گریست

با مصطفا ز دیده سرشک ملال ریخت
بر خواست شورشی که همه انبیا گریست

زان شورش قیامت از حاملان عرش
نوعی نمود ناله که عرش خدا گریست

گویا بدشت ماریه شد محشر آشکار
از احوال اهل بیت شه کربلا گریست

گفت

نگذار فراغتم از صحبت فراق		لب بست غنچه لب معجز نمای دوست
اعراض اگرچه میکنم از فرقهٔ مجاز		شور جنون نشسته بسر در هوای دوست
بگشاد زاله سیاستم امداد کر بروی		یا رب طلای دوست نخواهم فدای دوست
افیون پرخطر همه گویند جانگزاست		ما راست انگبین ز کف جانفزای دوست
خواهی بخوان گریبان صلا زنند		یکبار زن بکنج محبت صلای دوست

پرغم ترا ز طعنهٔ اعدا شکوه چیست
باید نمود صبر و کشیدن بلای دوست

اگر خدای جهان آفرین خدای منست		ز قیل و قال رقیبان چه غم برای منست
مرا حدیث مخوان از مسیح و عاد و ثمود		ازل درم و زاهد نه ماجرای منست
ز صوت غلغل ناقوس و بد و صحبت ترس		ز طرف عیش نه بستم نه مدعای منست
فدای چشم تو ساقی دم تحمل نیست		بیار باده که سرمایه صفای منست
اگرچه درد فراقت مرا فکنده ز پا		بیا که آمدنت نقد خونبهای منست

ز تیر غم تو شهامی نمانده راه گریز
بلای عشق تو در دشت کربلای منست

برخیز ساقیا که عجب وقت فرصت است		می در قرابه ریز که فرصت غنیمت است
بوی شراب دود کباب از من خراب		در کار نیست لاف تقدس حکایت است

۲۳

هر بخت که زد جا رسوس غم رسید خبر
دگر ز غصه قدش است دیده روش تمیش

امان امان زکفم دامن حبیب برفت
ز تعیش و شادی برو به بست مرا
به بستر غم هجران فکنده خون جگر
به بست بال و پرم را بریسمان فراق
بنی که خلد برآمد ز شوق وی به ظهور

مرا که داشت دو ابرو کمان غریب برفت
دلی گشاده دو از طعنه رقیب برفت
ز دیده ساخت دوسان من طبیب برفت
بگلستان غمش گر عندلیب برفت
چو نا شکفته گل از کام بی نصیب برفت

ز بخت نامده دست بر عمار نظر
ترا فکنده به بستر و سر حبیب برفت

گفتم بفلک سال تو کو بند قدیم است
گفتم ز مرام دلم ای پیر خبر ده
گفتم که بود باد دل امین رفتار
گفتم که غم هجر مرا خانه نشین کرد
گفتم حذر از آتش آه من مسکین
گفتم که خرابم شب و روز از غم وحدت
گفتم که به بیکروح دو قالب شنیدم

گفتا سخنت چیست مراد تو عظیم است
گفتا همه اسرار پس پرده مقیم است
گفتا که دلی بر حرم عشق حریم است
گفتا که چنین غم دل فقر ندیم است
گفتا چه حذر آتش آباد جحیم است
گفتا که مکن شکوه خداوند کریم است
گفتا که دو کمتی همه محتاج حکیم است

خوش آن زمان که سر از خاک حشر برگیرد
خوش آن زمان که در آن کشمکش مظلوم
خوش آن زمان که به دیوان لاله زار آرند
خوش آن زمان که رسد ناله سکینه به عرش
خوش آن زمان که تماشای انتقام حسین

در آن دو شاخه زنجیر سید سجاد
نشان دهد به بنی جای خنجر فولاد
عروس را به سر نعش قاسم داماد
که در میان من و شمر حکم باید داد
کند سپهر بود در مقام استشهاد

مترس اشک بصر ریز آبروی تو شد
که عزت تو کند ابر دوام زیاد

سطر اول اعداد اسمای مبارکه خمسه النجبا علیهم السلام

به جمیل محمل نور یزدان بود
سپهر دست تطاول نشود درازی
کس آنچنان نشنیده است خاندان جلال
ستاره که ز مرصاد دیده گرد عزا
عزیز طرز زفاف عروس دیر مجوی
خیول گرد روش منزلی ببرد بسر
گل وفای وی آن کس که چید در کف خاک

ز گنجینه قدرت نمایان بود
که وقت فرصت یغمای ملک سلطان بود
چه خاندان که بر دیده دم حیران بود
خود از پی ز گنج غیب سبحان بود
که مهر داشت که روشن به نقد لعل خوابانبود
با که صبح مسازیر بار حرمان بود
چو لاله جیب تنش چاک تا به دامان بود

کس نیافت چو گردم این صفت خویش | چه کنم خاک مذلت بکنم بر سر خویش

پای گستاخ نهادم به در کعبه عشق | می نکردیم بگجر از جور ستم در بر خویش

دادم از دست عنان خرد از نا خرد | با نگر آزاردم آخر بی بسامان خویش

زمین این شهر وجود است حرم آباد | مالک مملکت عاقلی بود از کشور خویش

آب از دم برو میچکد از سوی خطا | شرمسارم ز شهنشاه گدا در در خویش

پر غمم از زر دنیا است چه آید که ایم | بر لب ماه وشان باخته سیم و زر خویش

دوش میسپردم سر از فرط حجاب افکنده پیش | تاب گیسو داده در زیر نقاب افکنده پیش

عاشقان از دل یاد فتنه خواهد از لف | چون حریر اندر میان شمع شعاع افکنده پیش

طاقت هجران مرا گذاشت آنکه از ضعف | چیست تیر این چنین با عتاب افکنده پیش

عشق بر ویرانه دل تا قدم آباد شد | وه چه خوش بنیادی المحراب افکنده پیش

صد مرو ای محبت نسبت اگر نبود | پر غمم از لطف آن جناب افکنده پیش

اشاره بحدیث شریف زینوا مجالسکم بذکر علی ولی الله

چراغ مجلس قومی که گشته خاموش | گر از حدیث محبت نمی رسد در گوش

عزیز دار که مهمان تست اکبر من
علی الدوام تو در تربت بجا رمنی

چه دیده خون دل آلوده بات اکبر
که مرده گفت تو اندوه شهسوار منی

چرا جواب خوش از لطف می‌نفرمایی
اگر تو اکبر ناکام نامدار منی

ز حال نلف مر اشد یقین رسیده ام
جواب ده که تو دلدار غمگسار منی

علی نگاه کن اندر طناب بازوم
رضا چه گونه بر این اشک چشم زار منی

اسیر زلف تو آخر اسیر دشمن شد
ز حصر که عجب بی‌خبر ز کار منی

بشام میروم آیا منی تو ام شد
جدا ز وصل تو نانع بر به یادگار منی

رفیق و همسفرم تا زمانه وصلی است
مباش منتظر از من که انتظار منی

غم دگر که نگنجد در این دل پر غم
چرا که شام و سحر در دل فکار منی

ای کربلا چه شور غم انگیز می‌کنی
تا رفته شور فتنه غم انگیز می‌کنی

اندر جهان که این همه غم اکتفا نبود
با سوزیان حواله غم تیز می‌کنی

هر سنگدل ز یک نگهش آب میکنی
کر مشن تو وجود تو از ریز می‌کنی

هر سینه را چو لاله کشی داغ ایتلاف
هر دو مرده را چو چشمه کاریز می‌کنی

شام صباح روز قیامت کند قیام
جام بلا بنام که لب ریز می‌کنی

در سنگدل تن شهدا را گرفته
اصحن پاک مار ... گل ریز می‌کنی

٥١

٥٢

یاد ائتمه کرب و بلا وار دی بو آیده ا — هر انجمنی ایلدی غمخانه محرم

کل نالیه ای عاشق هورالیه فریاد — عاشق اولان اولماز بو مصیبت گونلریدن

بر لحظه ایمین الم غصه دن ازاد — منسوبی چون شاه شهیدانه محرم

دودمه دوسی برآی معرکه کرب بلاده — لیلالرون الف قدینی چوکا محرم

یاخمارلا بوازلفه حنا تازه جوانلار — چوخ تازه گلین شال عزا باشنه باغلار

چون قاسم ناکامین ایدوب حجله گهین خوار — حسرتله یاخاق طوی گوزی جانانه محرم

صحراسی دوتوب زنه بوا کرب بلادن — گویا که گلور نعره سی شمر لعین سناندن

هر اهل بو مصیبتده که زین خلق جهان — قان آغلادوبن دوندی عمانه محرم

هم مونس انصاری نه کمسه آور ایدن — هم ماه ان هنا لبن ویر تا نه محرم

غوغای قیامت بوریوب کرب بلانی — بیداد ایله مسرور اید اولاد زمانی

آهو کبی دشمنلر آل عبانی — یکسر داغیدوب در کوه و بیابانه محرم

سالدی کنه آفاقه برآی غلغله پر غم — بلبل کبی چون ناله اولوب شعله پر غم

کل سنده بودم ناله افغان ایله پر غم — آیینه سنی شمع غمه پروانه محرم

نون

سینه زن زبان حال جناب فاطمه نو عروس در قتلگاه در سر نعش داماد کربلا

دور ای بی یار و بی انصار غم اوغلی		شهید لشکر کفار غم اوغلی

۹۰

داخی شمرون جفاسین گوریمیدیم	که یانیده اولمشم زهبار غم او غلی
بو کل جسمون دریسن و غربو بلر	منه بیر جیبون ایست اژدها غم او غلی
کلوب فریاده جن و انس و آدم	اولوب پر غم غمنده غرق ماتم
هر ایل سا خلاغزاه محرم	سنه اول زار دل اکارم او غلی

سینه زن از زبان حال جناب سکینه علیها سلام در راه شام

ای یادیم بابا قویه سکینه لی	انجیده سون اشقیا یجا سکینه نی
سوله آز انجیده دن اولاد هاشمی	توکدورمیون منه چوخ چشم یاشی
کون ایستی بابا یاندوردو باشی	چون باش آچیق ویروب اعدا سکینه نی
از بسکه قمچی شمر باشیمه چوخ اورار	یار الاریمه کون دکدو کچه قان آخار
کورنه ایاقلاریم اولمش قابار قابار	قویمش پیاده چون بلا یه سکینه نی
هر گز بو رحمته باللهی دوزمرم	کلسه اجل ویرو جان راحت ولارام
الدرسه لر اگر من شامه گیتمرم	سن التماس ایدوب ساخلا سکینه نی
یاران چون اولدیم ازبس چوخ آغلادی	غیظله کلوبدی شمر او آرساخلادی
یاندا قولارین زنجیره باغلادی	ایتسون اوزیله یا همتا سکینه نی
ایت خطاب او طفل ای شمر بی حیا	بو چولده نیتم من بی کس سنکا

٩١

زبان حال جناب علی اکبر الضیا

امیدوارم بدین نار آتشی چاپت شد سعی مخصوص شد

شیخ افندیدن دوشوبن ایلچی قالدیم ناچار
قادر اللهدن عجب حرف ایشیدون هر زمان
ویدموان یاشی توکنمش شهدی قان آغلار ثمو

یارلی اولدیم رفرده وصلی شکیبا سیز قودن
شادلق پیمانه سین دستره صهبا سیز قودن
ملک جسم دکرین آب مصفا سیز قودن

پر غمون سن ازل کوندن ایدن بختین سیاه
باغ جستدن چخارد دوب دشیره باده سیز قودن

کوزدن قدایم ایسانی سعادتمند
کتوردی آخر دفتره جبریل خیال
بویش کورن عمری صرف ایتدیم آه ایله
الیده واری‌یوخ باد فنایه ویردی قضا
سکندری عاجز ایکس پوسوزلوق
کچوبد غازیه رطوق قمر مولانا
من آج قارین چوک یاستر بولوت بن تابان
بو نرم طبعی شاه سالکوه حوصلہ
کوروچوالی اپاق بند خاندن حکمش
قل کوسوش توکنوب جسد یوخدو سیز قوردی
دکل لطیفه درویش پر غم نظیر

که در محبت مولانه و پیاله چند
حدیث نان پنیر از برای حاجتمند
دمی نشد دلم از کام دنیوی خورسند
ولی بهر دو جهان پال میکشایند
چنانکه قرب که انیت نه دو دو لیتمند
ترحمی که مرا قطع شعبدای ببند
که شاخه شاخه شهوات از دو پهلو بند
که نیت حالت تقریر بر خدا گوکند
ز دست جای خطای که سعی چاکری قند
که در تصرف هر کس دمی بود پیوند
بود برادر دین از شنیدنش خورسند

انا العبد العاصی زین العابدین در شهر مسعود در بیع الاولی

خاتمة الکتاب

١٣ ٢ ٢

تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب

حسب الفرمایش جناب سلالة الاطیاب والانجاب مشهدی میرزا صادق آقا ابن مرحوم المغفور سلیل السادات حاجی میرزا جلال آقا کتابفروش

اللهم احشرهم مع اجداده الطیبین الطاهرین